



رمان : من دیوونه توام

نویسنده : Mhlw کاربر رمان فوریو و کافه نودهشتیا

خلاصه :

درمورد یه دختره پولداره که تو ناز و نعمت بزرگ شده با خانواده خیلی خوب...
یه روز نفس با دوستای خودش و برادرش به شمال سفر میکنن و...

این کتاب توسط سایت رمان فوریو (www.Roman4u.iR) ساخته شده است.

Cafe98ia.ir

کانال تلگرام : @Roman4u

اووووووف، الان چه وقت خراب شدن بود اه گند ترین شانسو من دارم ینی این شانسه من دارم آخه الان وقت خراب شدن بود

"ماشینمو میگم" خو بزارید خودمو معرفی کنم تا از فوضولی نمیرید اسم من نفسه 23ساله رشته کامپیوتر میخونم یه داداش دارم شاه نداره از

خوشگلی مغز نداره اسمش آدرینه که 2 سال ازم بزرگتره خخخخخ اگه بفهمه چی بهش گفتم سروتھم میکنه خخخ خو داشتیم میگفتم اسم

مامانم شیوا اسم بابام نیما. بابام طلا فروشه مامانم هم دکی پوسته.

"خوب ماشینم مازراتیه که رنگش زرزرده" الان هم خراب شده قرار گذاشته بودیم با 3 کله پوکا (دوستام) بریم بیرون. الان هم ماشینه بنده

خراب شد همینجوری داشتیم برا خودم حرف میزدیم که یکی از 3کله پوک ها آمد

(دوستامو میگم)

نازنین: کجایی تو 2 ساعته رفتی ماشین بسازی یا این لگنتو بیاری

نفس: خفه کچل خانوم اگر این قراضه ماشین خودت چیه؟

"دوستان ماشین خودش پورشه 2016 بود به رنگ سفید"

نازی: ماشینه من عشقه

نفس: ایشش

نازی: حالا چرا نمیاری اوون 2 تا منتظرن

نفس: روشن نمیشه...

نازی: حالا چیکار کنیم خرید به درک چجوری بریم خونه؟

من: الان میزنم به ادی

تو کولمو داشتیم میگفتم که تازی گفت: اوف اون بی صاحبو اگه خلوت کنی به هیچکس بر نمیخوره

من: ولش دخره باید شلخته باشه

بعد با افتخار آیفونم اوردم بالا و گفتم ایناهاش

نازی: زحمت کشیدی

بووووق بووووق

ادی: چیه مزاحم

من: ادی بیا دنبالمون ماشینم خراب شده

ادی: اکی 5مین دیه اونجام بیاین جلوی در یونی

من: اکی

و رفتیم پیش اون دوتا

سانی: ماشینت کو پس

من: سرقبر تو

اتی: بابا چرا نیوردی

من: اووف روشن نمیشه

روبه بچه ها گفتم بچه ها گفتم: بریم جلو در یونی آدی تا 5مین دیه اونجاست.

بعد از این حرف خودم راه افتادم جلو در یونی اونا هم مثل جوجه اردک زشت دنبالم میومدن خخخخ

اگه بفهمن بهشون چی گفتم شتکم میکردن بله ما اینجور آدمایی هستیم خخخخ

همین که رسیدیم دم در یونی ادی هم رسید رو به بچه ها گفتم: بریم امد

رفتیم سوار ماشین ادی شدیم من جلو نشستیم اون 3 تا هم سر اینکه کی طرف پنجره باشه دعوا میکردن خخخ البته خود من هم دوست دارم

کناره پنجره باشم اخر سر آتی وسط نشست اون دوتا هم کنار پنجره. پریدم تو ماشین و رو به ادی گفتم: سلووم گوریل انگوری چطول مطولی؟

کار رو بار خوبه؟ امروز سرت شلوغ بود یا خلوت؟

ادی: باریک چقدر تمرین کردی که اینجوری یک نفس همشو بگی؟

نفس:اولا به تو مربوط نیست.دوما من خودم اسمم نفسه اونوقت نفس کم بیارم سومن اصن لیاقت نداری ازت بپرسم

همینجور که بچه ها به کل کل ما میخندیدن سلام کردن

ادی:فدای خواهر گلم اولا سلام دوما مرسی خوبم.کار هم خوب بود سلام بهت رسوند.امروز سرم شلوغ بود .حالا تو خوبی با درسا چیکار میکنی؟

نفس:اهوم هیچی چیکا کنم

ادی همینجور که میخندید راه افتاد و ضبط ماشینشو روشن کرد که اهنگ تهران از اندی امدددد اه من انقدر از این اهنگا بددممم میاد که حساب

نداره فلشمو که همیشه تو کیفم بود در اوردم فلش ادی و کدم و انداختم تو بغلش چون غیر منتظره بود نتونست بگیره افتاد کف ماشین ادی:

بیشور عین آدم بکن

نفس:نوچ نمیخام

فلشو زدم به دستگاه ماشین که یه اهنگ امد که من آتی نازی و سانی جیغ کشیدیم بگید چه آهنگی امد اهنگ بزار بره از آرتا امد برگشتم به

پشت رو به بچه ها گفتم: پایه اید؟ 3تاشون یک صدا گفتن 4پایتیم. وشروع کردیم همرا با آرتا خوندن

Arta ft raha"beza bre"

دلم تنگ برات

انقد بد نباشی بیا

بگیر دستمو بازم

بخون رپ برام

بودم یه روز من برات

با یه بوس از لبات

صبحا پا میشدم

نیستم الان بمونم شبا

(ورس): آرتا

بهتره نبینمت دیگه اگه ندیدمتم دلیل ندیدنت اینه

که خیلی وقته قلبمو شکوندی

میخواستم بیچم مغزم میخوندی

ولی بد یکم شیطونی کردی

هیچ چی یه چند بار مهمونی رفتی

فهمیدم وقتی دوستت اومد بگه کجایی

صدائش حیوونی لرزید، حیوونی لرزید

بزار بره، وقتی انقدر سرد میخنده بزار بره

تنها که بشه بعد میفهمه یه عاشقه

بخاطرش میاره به خاطرش

زدی از همه یه خاطره

دلش تنگ میشه بر میگردد بزار بره... بزار بره... بره... بره

تو فکر چی بودی همیشه بیرسم

میرسه بن بست تهش میگه یه حُقس

نمیشه باورش نیستش که محکم من بغلش کنم

پس بیینه دارمش

بیشتر میخواستمش از علف صبحم

از همه دورم حتی آ خودم

میس کالاش رو گوشیم بردارم به درک

حرفی ندارم بزخم باش الان که پرم آه

همه میگفتن دیوونس

جا تیغ رو رگش ولی من باش میمونممم

هرشب میبوسمش خودش میدونه که فوله کارش

یه کاتبه کردی حتی تو سفارشش

خودم فکر میکردم دو سه ساله یه عاشق

ولی الان میگم بزار بره

(کروس): رها

دلیم تنگ برات

انقد بد نباش بیا

بگیر دستمو بازم

بخون رپ برام

بودم یه روز من برات

با یه بوس از لبات

صبحا پا میشدم

نیستم الان بمونم شبها

آرتا:

منننن

مرسی سامی

"Arta"beza bre

بعد از این اهنگ برگشتم دستامو مشت کردیم و به هم دبه زدیم خخخ عادتمون بود از 1 دبیرستان که باهم بودیم برامون عادت شده بود

ادی:نوج نوج فنچا اخه این اهنگ بود مرتیکه فقط زر زر میکرد.

وقتی توهین به آرتا و انتونز تلو و جیز بند میشد ما 4 نفر معروف به کله پوک ها. آتیشی میشدیم البته ادی یه بار که این ح رو به کوری "کوروش

یکی از عضوی از گروه وانتونز"زد

تو خونه افتادم دنبالش تا میخورد زدمش ولی باز هم برایش چاره نشد ما 4 نفر با چشمای آتیشی داشتیم نگاش میکردیم که یهو نگاش به ما 4

نفر کرد.بهش مهلت ندادیم هممون میزدیمش من بهش فوش میدادم نازی میزدش سانی غرغر میکرد اتی هم میزد.ادی بزور فقط زد کنار

خیابون که شتک نشییم انقدر زدیماش که خودمون خسته شدیم ادی:چرا پهو رم میکنید بعد پیاده شد و گفت:من اینجا امنیت جانی ندارن سوار

نمیشم

نفس:چرا به آرتا اینو گفتی؟

ادی:ارتا؟

نفس:برا چی بهش گفتی داره زر زر میکنه؟

ادی:اه خو راست گفتم دبه..

داشتیم پیاده میشدیم که ادی گفت:غلط کردن اون داشت سخن درست میگفت ما هم از روی رضایت یه سری تکون دادیم.امد نشست تو ماشین اهنگ سانسور از tm bax امد ما هم شروع کردیم به رقصیدن که جلوی در آتی اینا ادی زد رو ترمز که آتی هم با خداحافظی رفت البته اینم بگم که دوستای من با ادی راحت بودن مثل یک برادر چون همیشه خونه ما پلاسن همه ی اعضای خانواده من راحتن بعدش هم سانی و نازی رو رسوندیم بعد رفتیم خونه خدمون اووف ساعت 8 ته وارد خونه شدم:دروود بر شیوا خانوم و اقا نیما احوالات شما خوب هستین تر خدا خودتون ناراحت نکنین از جاتون بلند نشین تر خدا من معذب میشم مامان:بزار 5 مین بررسی بعد خونه رو با صدات بترکون

نفس:چقدر به من لطف دارید اقا شرمنده ام انقدر من و خجالت ندید

بابا:بیا اینجا وروجک هنوز نیومده خونه رو ترکونده

منم با یه پرش خواستم بپریم تو بغل بابا که به چی زیر پام مچاله شد که با مخ امدم رو زمین همین که سرمو اوردم بالا دیدیم ادی رفته تو بغله

بابا ببیبله کار خودشه

ادی:مگه تو خودت ناموس نداری که میخای پیری بغل عاقا نیما

نفس:برو گمشو بابا خودمه

مامان:بحث نکنین نفس تو بیا بغل من

منم باشادی پریدم بغل مامان خخخخ که همون موقع زری خانوم "مستخدم خونمون که از موقع ای که من و ادی کوچیک بودیم آمده

خونمون" گفت شام آماده من و ادی هم از پله های خونمون که ماریپیچ بود و به سمت اتاق خواب میرفت اتاق من بعد از 3 تا در به اتاق من

میرفت و اتاق بغلی اتاق ادی بود و آخر راه رو اتاق مامان بابا بود کلا خونه ما 6 تا اتاق خواب داشت وضع مالیمون توپه توپه پریدم تو اتاق پر

عروسکم همین که رفتم به خرسیم سلام دادم فکر میکردم خرسی ادمه خخخخ خو اتاق من خیلی بزرگ بود یه تخت مشگی با رو تختیه مشگی

که روش گل قرمز داشت یه جوری بود که انگار گلانش میرخت رو زمین

فرشم هم از سر رو تختیم هست که مثلا یه کاسه که گل ها توش میرخت. کنار اتاقم یه پنجره بود که رو به حیاط بزرگ خنمون باز میشد و کل

خونه دیده میشد. یه کمد یک کناری از اتاقم بود که پر لباس بود پرو به روی تختم میز آرایشم بود که پر لاک و لوازم آرایشی بود و بدلیجات و

طلا رو به روی پنجره هم یه مبل مشگی قرمز هم بود گوشه اتاقم یه گیتار به رنگ چوب بود که عاشقش بودم موقع هایی که تنها بودم میزدم

یک طرف تختم پا تختی بود اونور تختم خرس قرمز بود با پایون مشگی و گوشه اتاقم یه سرویس بهداشتی و حمام مجزا داشتیم البته همه

اتاقا داشتن

و روی پا تختیم هدفون و هنزفیری قرمز با لپ تاب مشگی اپل

اووووف دهنم کفید فک نمیکردم انقدر وسایل داشته باشم لباسمو دراوردم و هرکدوم و انداختم یه جا از رو لباسام رد شدم یه شلوار بلند ایداس

مشگی قرمز با یه بولیز آستین کوتاه که روش یه دختر نشسته بود که دستش سیگار بود به رنگ قرمز اون دختره مشگی بود. موهای بلند طلایمو

باز کردم و با کلیپس بستم رفتم حال نداشتم این همه پله رو برم نشستم رو پله ها قیژی رفتم پایین در هین پایین رفتن با صدای بلند گفتم یوهو

که با صدای بلندم مامان بابا ادی آمدن جلوی پله ها و ایستادن که مامانم زد تو صورتش گفت:وای خاک تو سرم این چه وضع آمدن حداقل تو که

ادم نمیشی بدون سر و صدا بیا که ما هول نکنیم

بعد بدون توجه رفت پشت میز بابا و ادی هم یه لبخند زدن رفتن ای خدا فک کنم من سر راهیم خانواده به جای این که به فکر من باشن به فکر

خودشونن که یه وقت هول نکن

ای خدا!!!!

وقتی چشمم به میز افتاد این حرف ها یادم رفت نشستم کنار ادی جای همیشگیم حمله کردم به غذا ما یه عادت بدی که داشتیم اول باید سوپ

میخوردیم که نیم ساعت باید طول میکشید بعد از چند دقیقه غذای اصلی میخوردیم 1 ساعت باید طول میکشید بعد اب یا ابمیوه میخوردیم البته

این قانون رو مادر پدر من نداشتن مادر پدر بابا گذاشتن که مامانم چون با خانواده شوهرش خوبه میگه ما هم باید رعایت کنیم اییی خدا وقتی چشمم به لازانیا افتاد حمله کردم با دهن پر که دورش چرب شده بود و به علت لخت بودن بیش اندازه موهام ریخته بود درم دیدم صدا قاشق چنگال نیمااد سرمو که اوردم بالا با قیافه عصبی مامان روبه رو شدم

مامان: نفسسسسس این چه وضع غذا خوردن مگه 100 بار نگفتم اینجوری نخور هاننن

بابا: بابا شیوا ول کن بچمو از دانشگاه امده خسته گنشش بود خوب تو خونه خودش راحت نباشه پس کجا راحت باشه؟

مامان: اه نیما باید یاد بگیره 23 سالشه

من: 22 ونیم هنو 23 کامل نشده

که ادی پقی زد زیر خنده

مامان: کوفت به ادی گفت و رو به من گفت: نفس خانووم شما هم فردا مرغ آپز میخوری

ادی پقی زد زیر خنده و من قیافم جمع شد ادی: خوردی نوش جونت تا تو باشی اینجوری نخوری

مامان: آدرین تو هم باید مرغ آپز بخوری

من و ادی: ولی مامان...

مامان: زهر مار

و رو به زری خانوم گفت سفره رو جمع کنه ولی من هنوز سیر نشده بودم رو به مامان گفتم: مامان من غدام نصفه

مامان شونه انداخت بالا و گفت: به من چه خواستی عین آدم غذا بخوری

این مامان من دارم به هیچیش هم حساب نکرد که گشمنه اووف رفتیم نشستیم جلوی تلویزیون 2 تا مبل داشتیم که یه دونش برا مامان بابا بود

یه دونش برا من و ادی ولی الان رو زمین حال میداد ولی مامان باز گیر میداد رو زمین نشین درست بشین از این حرف ها ادی در گوشم

گفت: مامان بابا رفتن تو نرو فیلم جدید گرفتم ببینیم.

پریدم بالا و گفتم آخ جوون عاشقتم آدی. مامان دید که ادی یه حرف رو تو گوشم گفت فوضولیش گل کرد و گفت ادرین چی گفتی به این که

اینجوری کرد ادی: حرف های خواهر برادر بود مادرم شما خودتو درگیر نکن

بعد از این حرف ادی پقی زدم زیر خنده مامان: کوفت چی گفت بهت

من: مادرم ادی بهت گفت دیه

بابا: خانوم ولش کن بریم بخوابیم

چون امشب شب جمع بود مامان گفت نه نیما زوده الان

بابا بزور بلندش کرد و گفت بلندشو ببینم و رو به ما گفت شب بخیر بوزغاله هام من و ادی: شب بخیر و من تازه فهمیدم چه خانواده شادی

هستیم خخخخخ

ادی پرید فیلمو گذاشت تو دستگاه و من هم سوسیس و کالباسی تو اتاقم نگه داشته بودم با پفک چیپس پاستیل ترشک... جا سازی کرده بودم

رو آوردم پایین و زری خانم و شمسی خانم و فرستادیم خونشون ادی برقارو خاموش کرد واون هم کنارم رو زمین نشست و شروع کردیم به

خوردن سوسیس خام خخخخ بعد از 2 ساعت تموم شدن فیلم ساعت 2 شده بود رفتم به سمت اتاقم و به ادی گفتم شب بخیر ادی: شب بخیر

خواهری

داشتیم میلرزیدم یا قمر بنی هاشم داره زل زله میاد وای سونامی نباشه یکه از چشمام و باز کردم ببینم اگه وضع وخیمه با چشم بسته بمیرم که

دیدم گوشیم داره خاموش روشن میشه اووف نگو گوشیمه با چشمای بسته گفتم: سریع زرت و بزق قطع کنم که صدای آرسام و شنیدم "آرسام

تو دانشگاه با هم دوستیم البته من به عنوان داداش دوسش دارم اون هم به عنوان خواهر نه تنها من کله اکیمون" وای نفس هنوز خوابیدی

بلند شو دیه بریم چرخ بزنیمن: الان من و از خواب نازم بلند کردی که بریم دور دور خجالت نمیکشی؟ ارسی: ببخشید باید میزاشتم ساعت 6

زنگ میزدم اچه اسگول ساعت 1 ونیمه اونوقت تو هنوز خوابی نفس: ای وای چه زود گذشت. ارسی: اه خره بلند شو بریم دور دور من: اکی من باید

2 ناهار بخورم بعد بهت میزنم اونوقت تو با بچه ها هماهنگ کن ارسی: اکی فقط زود تر و قطع کرد خخخ اصن اهل سلام دادن و خداحافظی

نیستیم خخخخخ سریع از جام بلند شدم وقت نداشتم که بخام گوشیمو چک کنم سریه یه لباس پوشیدم دویدم پایین اوف پنج مین به 2 اوف

خدا رو شکر حداقل به موقع رسیدم وگرنه ناهار بی ناهار و دیشب هم پس انداز هامو خوردیم

یه سلام بلند بالایی کردم و نشستم پشت میز عین رسم مومن اول سوپ خوردم وقتی تموم شد یه نون باگت برداشتم توش مرغای آپز شده

سفید گذاشتم و سس سفید هم ریختم شروع کردم به خوردن ادی هم با چندش نگام میکرد مامان با تعجب و بابا با افتخار

ادی: چندش چجوری این و میخوری

مامان: نفس لوووس الان واقعا داره مرغ آپز میخوره

بابا: خانوم چی فکر کردی فک کردی بچم انقدر لوسه که بهونه بگیره که چرا مرغ ایز داره میخوره (بابا سعی داره که ما قوی باشیم)

با این حرف بابا اروم شدم چون به شدت بدم میاد یکی بهم بگه لوس و خشک اون طرف رو پرچم میکنم

وقتی غذا خوردیم رو به ادی گفتم: ما 5 تا میخایم بریم ارم میای؟

ادی: ره ولی ارم شب حال میده الان جای دیه بریم من به اون 3 تا میگم بیان

من: اکی فقط کجا بریم الان که شب بریم ارم؟ که به بچه ها خبر بدم؟

ادی: آب و آتش

من: عالیه اکی پس من برم خبر بدم ساعت 3 اینجا باشن

ادی: اکی

دودیدم تو اتاقمو به آرسی پی ام دادم:

arsis 3 bia jelo khonamon ba arti o dostash berim ab o atash bad shab berim eram

آرسی ج داد:

??Ok be bache ha khabar bedam

من ج دادم:

Re

دیه منتظر نشدم ج بده چون 2:10 شد سریع موهامو یه ور بافتم یه شلوار مشگی از اینایی که مچ پا معلومه با یه مانتوی روزنامه ای که تازه مد شده بلند که هیکل باریکمو نشون میده قدم بلند تر میشه قدم نه کوتاه نه بلند اندازه وزنم هم 50 کیلو ام به قول مامان هرچی میخورم چاق نمیشم راس میگه قشنگ روزی 2 تا پشقاب غذا میخورم ولی خو چاق نمیشم خو قیافم چشم سبز آبی عسلیه بعضی اوقات سبز میشه یا ابی و دورش عسلیه موژه های بلند ولی بور دماغ عملی که وقتی 18 سالم شد عمل کردم با لبای غنچه ای صورتی پوستم سفیده سفیده سفید که نه ولی خیلی سبزه هم نیستم موهای بلند بور که تا زیر باسنمه که حالا بافته بودمش

یه شال مشگی هم سرم کردم یه کتونی سوپر استار سفید با خطای مشگیم پام کردم بعد از یه عکس از اتاق ادم بیرون البته سویچ ماشینم که ارتی دیروز آوردش رو با خودم اوردم گوشمو برداشتم کیف هم ولش آرتی هم همون موقع امد بیرون یه شلور اسلش مشگی یه بلیز مشگی که به رنگ سفید روش نوشته بود طهران با کپ مشگی که باز نوشته بود طهران با کتونی سوپر استار مشگی خطای سفید دقیقا برعکس من خنخ یه عکس انداختیم امیدیم بیرون که همون موقع ماشین آرسی که لامبور گینی بود زد رو ترمز و اون 3 کله پوک ریختن پایین و همون موقع یه فراریه ناز به رنگ مشگی زد رو ترمز و دوستای ادی امدن پایین ادی:خو این دوستای من به یه پسره قد بلند هیکل ورزش کاری با چشای عسلی دماغ خوش فرم لبای گوشتی موهای لخت قهوه ای روشن اشاره کرد و گفت آرتام و به کناره آرتام یه پسره قد بلند ولی از آرتام کوتاه تر هیکل ورزش کاری با چشای قهوه ای لباقلوه ای با دماغ خوش فرم اشاره کرد آرش و کنار آرش یه پسره هم قد ارش مثل هیکل اون 2 تا ورزشکاری چشای مشگی دماغ خوشگل لبای گوشتی گفت سپهر و رو به من گفت تو دوستات و معرفی کن تا آشناشن

"آرتام"

اوه اوه اینا چه دافن چه خوشملن اورین به ادرین که همچین کسایی رو پیدا کرد اون دختره که کنار ادرین و ایستاده بود گفت:من نفسم خواهر ادرین بعد رو به یه پسره قد متوسط چشای مشگی لب دهن مناسب با صورتش که گفت ارسام دوست ما و البته عین بردار ما هستن بعد رو به دختر دیه کرد چشمای سبز لبای گوشتی کوچیک دماغ عملی موهای لختشو که رنگ مشگی داشت باز گذاشته بود گفت نازی بعد به دختره دیه اشاره کرد چشای قهوه ای لب گشاد ولی خو انقدری نبود که نشه نگاش کرد موهای جمع کرد بالا سرش گفتی آتنا بعد به دختر بغلی اشاره کرد دختری چشای توسی لبای قرمز کوچیک موهاشم عین نازی باز گذاشته بود ولی فر بود ولی نفس از همشون خوشگل تر بود چشاش آبی بود با رگه های عسلی لبای صورتی واقا خوشمل بود

"نفس"

من: آقا یون ما رو میتونید به اسم صدا کنید هیچ مردی نداره

ارتام: شما هم اشکال نداره ما رو به اسم صدا بزنید

من: آخ جوووون من از رسمی ح زدن حالن بهم میخوره

نازی: منم عین این پیرزنا

ادی: حالا ول کنید نفس تو میخای ماشین بیاری؟

من: زه با اهنگاتو مشکل دارم

ادی: اکی دخترا تو ماشین تو ارسی با ما

نفس: اه ارسی برا خودمونه

ادی: نوچ پسرا تویه ماشین دخترا تو یه ماشین دیه میخایم کورس بزاریم تا آب و آتش اگه ارتام اول رسید میزنم به نازی ولی اگه تو زدن

رسیدی نازی میزنم به من اکی؟

ارتام: این فنج میخاد مسابقه بزاره

من: ایس اخی از الان میدونی میخای بازی که داری جا میزنی

ارتی: تو اینجوری فک کن

نفس: فک نمیکنم 100 درصد

ادی: اه ولش تو این گرما برید سوار شید بریم

من: اکی

و با بچه ها پریدیم تو ماشین فلشمو زد که آهنگ تتلو من امد اخ جوون این آهنگه تا ته زیاد کردم و یه جوری گاز دادم که صدایی لاستیکا امد و

با آهنگ هم همراهی میکردم اول صدای آهنگ میرفت بعد ماشینمون خخخخ ولی هنوز نه اون زده بود جلو نه من که پشت چراغ قرمز موندیم که

اون ور ماشين يه ماشين پرايد كه توش از اين پسر اى سيخ سيخى بودن اونور ماشين پسر سوسولا ماشين ارتام اينا بود كه پنجره شو داد پايين

و ارتام داد زد اقا را تو بكش برو به اون ماشين گيرنده

پسره: چيكاره خانومايى؟

ارتام كه عصبى شده بود: شوهراتشون

پسره معلوم بود كه ترسيده همين كه چراغ سبز شد گاز داد و رفت خنخ تا خود آب و آتش گاز ميدادم همين كه زدم رو ترمز ارتام اينا هم زدن

رو ترمز اووووف با هم شديم ولى خو خوبه اون نبرد

ادى: خو با هم برديد اورين اورين

من: ارتام خان چجورى رانندگى كردن من كه فنج بودم؟

ارتام: اوووو جو نغيرت يواش امدم كه دلت نشكنه وگرنه ميبردم

من: اره جون خودت

ارتام: جون داداشت

ادى: اى بابا چه ربطى به من داره اصن جوني سانى

سانى: اى بابا اصن به من چه

همين كه امد بگه جون كى آرشى گفت اه تا صب ولتون كنن ميخان بحث كنيد عر عر كنيد بيايد ديه

هممون يقى زديم زير خنده همينجور داشتيم عكس ميگرفتيم ما 4 تا خودمونو خفه كرديم يه دونه عكس دسته جمعى اندختيم كه اول نازى

نشست بعد سانى. اتى. ادى. ارتى. ائسى. ارسى. سبى و من هم وايستادم كنارى دستمو گذاشتم جلوى دماغم چشمو هم جمع كردم و اونا هم دخترها

دستاشون رو دماغشون بود پسرا دستاشونو گذاشته بود رو پاشون و همه خشتكا اويزون خنخ و چيليك عكس گرفتيم خيلى اوچل شد بايد بزارم

تو اينستا و البته بگم k23 فالورز دارم و فالوینگ ندارم خنخ هميچين ادم شاخى هستم ادى هم k20 فالورز 1 دونه فالوینگ كه اون هم من هستم

خنخ و اون 4 تا هم فالورزشون به k ميرسد حالا نميدونم چندتاس

من: بچه ها اين عكسمونو ميخام بزارم اينستا آيدياتونو بدین tage كنم تون

ارتی: اخی کوچلو تو مگه اینستا هم داری؟

من: ره k23 فالورز دارم فالوینگ هم ندارم مته ت نیستم که 2 تا فالورز داشته باشم

یه پوز خند زدو گفت k24 فالوینگ هم ندارم

من: به خاطر 1دونه

ارتی: یس میخای عکسمون و بزارم بینم چقدر لایک میخوره؟

نفس: اکی هرکی بیشتر خود اون برتدس تا 1 روز هرچی اون بگه باید قبول کنه

ارتی: اکی

بیا اینجا تا عکس بگیریم

گوشی آیفونمو دراوردم ارتام پشت سرم وایستاد دستشو گرفت به شلوارش به دوربین نگاه کرد و من هم دستمو گرفتم به دماغم و یه سلفی

گرفتم

این قرار شد من بزارم با گوشی ارتی هم وایستادم بغلش و به نیمرخ اون هم پشت دستشو گذاشت رو صورتش و چشاشو ریز کرد و موهای

خامه ایش باد تکون میداد

عکسامون خیلی اوچل شد همون موقع گذاشتیم تو اینستا همدیگه رو تگ کردیم بینیم تا شب کی لایکراش بالا

اون عکس دسته جمیمون هم گذاشتم خو از این بعد از بستنی خوردن و چرت و پرت گفتن رفتیم ارم بعد از کلی بازی کردن و جیغ جیغ کردن

رفتیم غذا بخوریم رفتیم یه فست فودیه که چرک از در و دیوارش مباره ولی من اینجاها رو بیشتر دوست دارم همگی رفتیم نشستیم پشت میز

ادی تک تک از بچه ها پرسى چی میخورید و وقتی به من رسید گفتم: دبل همگر با پیتزا پیرونی تننند آدی یه پوز خند زد گفت حداقل کمتر

سفارش بده نمونه حیف بشه

من: نترس حیف نمیشه

ارتی: بعید میدونم حالا ولش بیا ببینیم چند تا لایک خورده وقتی گوشیمو دیدم دیدم 137.45 تا لایک خورده ارتی کوچلو چجند تا من: 137.45

اوپسسر یکی باید به حرف این یالقوز گوش بدم

ارتی:بچه ها پایه شمال هستید

ادی:فک کن 1٪نباشیم

سپی:اره داداش

ارشی:100٪

ارسی:اگه من نباشم که خوش نمیگذره

نازی:یسسس

اتی:اهوم

سانی:اره

من:ره سگ در سگ

ارتی:ایول تو دهننون نه نیست فردا ساعت 7 جلو دره ادی اینا

بچه ها اکی

همون موقع شام و آوردن حمله کردم به پیتزا ها سر یخ ربع تموم کردم رفتم سراغ همبرگرم وسطاش بودم که دیدم صدا نمپاد سرمو که اوردم

بالا با قیافه های تعجب زده ارتی.سپی اشی روبه رو شدم ولی اون 5 تا عادی داشتن میخوردن ارتی:همشو خودت خوردی؟ینی ادربن کمکت

نکرد؟

ادی:نه داداش من برا خودمو بزور میخورم برا این هم بخورم

اشی:دمت برفی نفس

سپی:واقا دمت گرم

اتی:چجوری جا شد

من:او نوش جونم بچسب به بدنم

به راحتی حالا چشم نزنین دیه نتونم غذا بخورن

آدی:نترس خواهرم تو چشم نمیخوری

همه زدن زیر خنده یه دونه محکم زدم پس کله آدی که صدایش قطع شد بقیه با چشای درشت داشتن نگام میکردن من:اگه میخواین کتک بخورین بخندید میل خودتونونه و بعد از این ح ارتام زد زیر خنده و بریده گفت میخای چیکار کنی فنچول و بقیه که میدونن چقدر دستمخ سنگینه نخدیدن. من هم از سر جام بلند شدم و شترق زدم پس کلش بچه ها مرده بودن از خنده ارتی هم هنگ فقط دست گذاشته بود رو سرش همین که فهمید چیکار کردم افتاد دنبالم چون تو فضای باز نشسته بودیم جای دویدن زیاد بود حالا من بدو اون بدو هم که اون نفس کم آورد چون من 2 رو آموزش دیدم هیچ موقع نفس کم نمیارم یه قلقلی داره بلله ارتی:بیشور وایسا بینم

من:نوچ تو وحشی

ارتی:من. من وحشیم یا تو زبون نفهم

من:تو

یکی از خدمه اونجا:خانوم و آقا لدفا بشینین مگه اینجا پارکه

من:زه از کجا فهمیدی شیطون

ارتی:ببخشید اقا چشم میریم میشینیم

خدمه:ممنون

ارتی:این چه وضع ح زدن با یارو

من:مگه چجوری ح زدم؟(با تعجب)

ارتی درحالی که داشت ادام و در میورد از کجا فهمیدی شیطون " نزدیک بود بری لپشو بکشی بگی اخ من فدات شم

واى داشتيم ريسه ميرفتم من ارٲى:دفعه ديه ببينم با كسى اينجورى ح ميزنى من ميدونم و تو

من:تو چيكارمى اصن داداشم هست تو چرا تذكر ميدي؟هان يه ج قانه كننده بده

ارٲى:دوست داداشت وظيفمه

من:نه بابا

ارٲى:اره بابا

من:تو باز زر اضافى زدى

ارٲى:من تو رو نميخورم

يه دفعه زدم به پيشونيم گفتم:يعنى ميگى من غذاى تو رو بخورم واى من همچين جسارتى نميكنم

ارٲى:بچه من 2 سال ازت بزرگترم يه ذره احترام بزار

من:نخير 1 سال چون ابانيم

ارٲى:منم ابانيم

من:واى خدا نكنه زبونت گاز بگير ابانيا به اين گلى تو اينجا چى ميگى با چاخان كردى؟

ارٲى:زر زر نكن بريم پيش بچه ها

وقتى رسيديم بچه ها غذاشون و خورده بودن و ادى هم حساب کرده بود ادى:بچه بريم ديبره ساعت 12 شيبه

من:اكي بريم دخيا بدويين بريم

ارٲى:نخير ادرين و ساناز و سپهر و ارسام با ادى ميان با ماشين تو.تو نازنين و ارش با من بيان بريم

من:چى چيو بيان بريم نخير ما ميخايم با ماشين خودمون بيانم

ارتی: قرار شد امشب تا فردا ساعت 6 غروب به ح من گوش کنی پس ح نزن سویچت و بده به ادرین با خشم داشتیم نگاش میکردم که یه پوزخند زد بیشور مجبوری سویچو دادم به ادی و با نازی رفتیم سمت ماشین ارتی که ارش داشت میشست جلو هییی من نمیتونم عقب بشینم

هالا چجوری اهنگ بزارم همین نازی نشست پشت ارش من هم پشت ارتی

هنوز ماشین حرکت نکرده بود از پشت رفتم جلو فلشم و گذاشتم

ارتی: اصن خجالت نکش ماشین خودته

منم درهالی که داشتیم به ضبط ور میرفتم گفتم: نه باووو من و خجالت

ارش: نازنین پاتو فرو نکن درد گرفت کمرم

نازنین: به من چه که کمر درد داری

ارش: بابا نکن اه پاتو فرو میکنی تو کمرم

نازنین: به من چه خواستی بشینی عقب

ارتی: ای بابا شما 2 تا چرا انقدر لجبازی میکنید

و ماشین زد کنار رو به ارش گفت جات و با نفس عوض کن

ارش: اکی ببر پایین نفس

منم با این حرفش رفتم جلو اون دو تا هم داشتت بحث میکردن منم فلشو زدم اهنگ سناریو از تتلو امد من و نازی یه جیغ کشیدیم که اون تا

دستاشنو گذاشتن رو گوشاشون

خخخخ

ارتی: مرض چرا جیغ میکشید

ارش: راس میگه مگه اینجا باغ وحش

من و نازی: مدلمه به تو چه

و با تتلو شروع به خوندن کردیم

نمیفهمی قدر اونچیزای که داریو

واس بیچوندن من میسازی صدتا سناریو

عادت کردی به هر خری محل بزاریو

(خوب واسه دل من انجام بده یه کاریو)2

(نمیخام بهت دست بزئم که همین فرداشم تو رو پس بزئ

بعد بندازن لاشهه بیچونت در خونت

بشینن پشت سرت ح بزئن)2 باس خودشون دست بزئن

پر انرژی منفی شدی مته سگ بیخودی اگی به کسی نگاه کنی چک میخوری

فکر میکردم باهمه فرق میکنی به درد میخوری

پس حالا یا میری گم میشی یا فرق میکنی

من یه دنده ام که چی امدی لج کنیا میخواستی همدم بشی

دل من سیاست تو که خواستی هم رنگ شی میخواستی همدرد بشی....

وقتی اهنگ تموم شد برگشتم پشت با نازی دستامونو زدیم به هم

ارتی:میبینی ارش مگه بچه هام از این اهنگا گوش میدن؟

ارش:اره والا گوش ندید رو ذهنتون تاثیر میداره

من:زه منتظر شما بودیم که بگین چی گوش بدیم چی گوش ندیم

نازی:والا مامان بابامون گیر نمیدن که شما گیر میدین

ارش:اره جون عمت تو اینو جلو پدر مادرت میزارب

نازی:زه میخای از خودشون پیرس بدتر از اینم گذاشتم

ارتی:کم دروغ بگو بچه اگه بفهمن که نابودت میکنن

من:میخوای از ادی پیرس اون بهت ج میده

ارتی:اگه دروغ بگید باید 1 روز با لباسای گل گلی بیاین بیرون

من:اکی مشکلی نیست

و بعدش به ادی چراع زد و کنار بستنی فروشی وایستاد

و بعدش ارتی رفت به تعداد بستنی گرفت

همینجور که داشتیم بستنی شکلاتیمو میخوردم ارتی گفت:ادریں؟

ادی:هان

ارتی:این دوتا جلوی مامان باباشون از این اهنکا گوش میدن

ادی:کدوم اهنکا؟

ارتی رو به من کرد و گفت:اسمه اهنکه چی بود؟

من:تتلو سناریو

ادی:اره داداش مامان هم میخاد عقاید اونو عوض کنه ولی بابا نمیزاره نیگه جوون هر کاری دوست داره بکنه

ارش:نازی چی؟

ادی:اره باووو اینا خجالت سرشون نمیشه نه تنها نازی و نفس سانی و اتی هم جلوشون گوش میده

من و نازی بعد از تصمیم گیری رو به اون دوتا گفتیم ما رو باید کول کنید

اون دوتا:چی؟؟

ادی:داداش با بد کسایی در افتادی تو شمال پدرتونو در میارن

ارتی:هی چی کنیم داداش باید زودتر میگفتی

نفس:هرکی با ما در افتاد

نازی:ور افتاد

نفس:و شما هم استثنا نیستید

ارتی:نشونت میدم

من:منتظرم

وهمه رفتیم سوار شدیم ارتی اول ارش و رسوند بعد نازی و اخر سر هم من که همون موقع ادی هم امد و فردا قرار شد بریم شمال اون هم چی

ساعت 7 منی که دانشگاه رو یجوری تنظیم میکنم که ساعت 11 به بعد دانشگاه برم حالا ساعت 7 باید بیدار شم

بعد از مسواک زدن لخت رفتم تو رخت خواب نمیتونم لباس خواب بپوشم

تو خواب ناز بودم که دیدیم یکی داره ناز میکنه

ادی:نفسی بلند شو اجی میخوایم حرکت کنیم

من:باشه داداشی الان حاضر میشم

و چمدونم که از قبل حاضر بود رو برد پایین

و منم هم دست و صورتو شستم یه شلوار توسی مچ پام معلوم میشه با یه مانتو بلند سفید با رگه های توسی موهامو شدنه کردم دیه نبستم

همینجوری باز ریختم با شال توسی با کتوتی آلتار توسی سفید آرایش هم نکردم یه کلاه کپ هم گذاشتم که نوشته بود آبان به رنگ مشکی

دست بند ریپی هم انداختم هدفون و لپ تابم و گوشی و برداشتم رفتم پایین دیدم همه بچه ها آمدن رفتم از ماشینم بالشتم و که شکل ماه بود رو برداشتم و گفتم: سلام میدونم خوابیدم و خودم هم خوبم پس بگید کدوم ماشین برم که بخوابم

ادی برو ماشی ارتام

من: مگه تو ماشین نمیاری؟

ادی: چرا ولی پر شده نازی هم تو ماشینه ارتامه

من: اکی

و بدون اجازه رفتم نشستیم پشت نازی نشستیم خوابیده بود کولمو گذاشتم پشت خودم هم رو پای نازی خوابیدم ولی لنگام تو هم جمع بود نمیدونم چی شد که حس کردم داره پرده گوشم پاره میشه این ارتام بیسور برداشته اهنگو زیاد کرده بود

"ارتام"

1 ساعته دیر کرده اونوقت پرو پرو رفت تو ماشین "نفس رو میگم" وقتی رفتم تو ماشین دیدیم عین فرشته ها خوابیده خیلی ناز خوابیده بود انگار نه انگار همون دختریه که با زبونش همه رو حریفه بلد از 3 ساعت که شده بود 10 دقیقه طاقت نیوردم که نفس و نازی بخ ابن اونوقت من و ارش بیدار باشیم به ارش نقشمو گفتم اون هم تایید کرد که اینا رو حرص بدیم خخخ اهنگ اندی تهرانشو گذاشتم و تا خر خره زیاد کردم به 2 مین نرسید که جفتشون پریدن بالا نفس در حالی که موهانش پخش شده بود با چشای گرد داشت من و نگا میکرد خخخخ قیافش خیلی باهال شده بود نازی هم هیچ فرقی با نفس نداشت خخخخ

داشتیم ریز ریز میخندیدم که پشت سرم سوخت بله دسته سنگین نفس بود که یه شترفگق به من زده بود یه دونه ارش که ارش هم مته من خندش قطع شده بود ارش صدای ضبط رو کم کرد و گفت: چرا میزنی نفس؟

نفس: مگه کورین خیر سرمون خوابیده بودیم ها

ارتی: چرا ما بیدار باشیم شما خواب؟

نازی: چون خودت برنامه ریزی کردی

نفس: راس میگه میتونستیم ساعت 12 حرکت میکریم

ارش: ولش ادم میاد مسافرت هال کنه نه که بخوابه

ارتی یه بشکن زد و گفت: آ باریکلا

ارش: چاکریم داداش

ارتی: مخلصیم

ارش: خاک زیر پاتیم

ارتی: سرباز تیم

ارش: شهید تیم

من و نازی هم عین مونگلا اینا رو نگاه میکریم اخر سر حوصلم سرید داد زدم ارش یه چیز دیه بگی زدم فک مکتو اوردم پایین

ارش: وا چرا؟

من: خو حوصلمو سر بوردین

نازی: راس میگه دیه

ارش: اوف باشه

من: ارتام بزن کنار

ارتام: چرا؟

من: از پشت چیزی میخام

زد کنار و نازی گفت کوله اون هم بیارم سریع کوله خودم و نازی برداشتم رفتم نشستم کوله نازی و دادم و از کولم لپ تاب اپلمو دراوردم و تم

وصل کردم رفتم تو چت روم ایول سانی و اتی انن سریع یه بی ام دادم به سانی

نفس

من: سلام. آگه خوب نبودم که اینجا نمیبودم

همون موقع ادی صدام کرد: نفسسس نفسسس بیا دیه

من: امدم

و سریع رفتم وقتی نشستیم یه نگاه به همه کردم دیدیم اخمای ارتی بد تو همه و رو من قفله وای مامان من و نخوره ادی: چی بهت میگفت؟

من: حالمو میپرسید

ادی: اگر اذیتت کرد به من بگووو خوب

من: اکی

ادی: حالا چی میخوری؟

من: املت. از همه پرسید رفت سفارش داد دیدیم سانی داره به سامیار چیزی میگه واخماش هم تو همه و سامیار هم همش میگه به تو چه البته اینا

لب خونی میکردم داشتم با گوشیم ور میرفتم که یه کاغذ امد رو گوشیم پشت سرمو که دیدم یه گله پسر نو سیخ سیخی از این اوا خواهریا بهم

شماره داده

ارتام: چه گهی خوردی نمیبینی با یه عالمه پسر امده باز هم شماره میدی؟ کوری

پسره: اه نه بابا اصن تو چیکار شه هی چیز و شر میبافی به هم

ارتی: شوهرشم

پسره: شاید ازت خسته شه

ارتی دیه طاقت نیورد و زد فک مکش و آورد پایین یه حس شیرینی داشت میبینی داره به خاطر تو میزنش البته ادی زیاد به خاطر من دعوا میکرد

ولی این دیه برادرم نبود پسرا رفتن ارتی رو از پسره جدا کردن ارتی سر و وضعش رو مرتب کرد امد کنار من دستم محکم گرفت و برد پشت

دیوار ای وای میخاد بخوره منو با چشای به خون نشستته داشت دستمو هی فشار میداد داشت دستم خورد میشد ارتی: آگه با این وضع نیای بیرون

اینجوری بهت گیر نمیدن فک میکنی شاخی میتونی هر کاری که دلت خواست بکنی نبینم دیه بری بغل این و اون فهمیدی؟

من: کی رفتی بغل اینو اون

ارتی: تو بغل ارسام نرفتی با اون پسره سامیار ح میزدی

من: من ارسام و به عنوان برادر دوست دارم اولاً دوما اون سامیاره گیره من چیکار کنم سوما اصن به توجه

ارتی: نفس دفعه اخرت باشه میری بغل ارسام چه به عنوان برادر چه بی اف فهمیدی؟

من: داد زد فهمیدی یا نه؟

من: (اره) با تر)

ارتی: نفس بخدا ببینم این میری بغل ارسام نیکشمت میدونی شوخی ندارم

نفس: بوش ولی خیلی پیشوری همش زور میگی

ارتا: همینی که هست

رفت منم بعد از چند دقیقه رفتیم بعد از خوردن سوار ماشینا شدیدم رفتیم تا رسیدن هیچ اتفاقی نیوفتاد من هم همش به ارتی فکر میکردم خودم

هم نمیدونم ناخودآگاه به کارای ارتی فکر میکردم وقتی رسیدیم یه سگ سیاه آمد جلو پارس کرد چون داشتم میدویدم اون هم افتاد دنبالم هیچی

بیشتر از یه سگ نمیترسیدم حالا من بودو سگه بدو ادی پیشور هم میخندید که ارتی داد زد مکس بدو بیا اینجا گل پسر و اون سگ زشت هم

رفت پیش ارتی وقتی ارتی از نوازشش دست کشید من که نزدیک ارتی بودم به من نگاه کرد و باز پارس کرد خواست بیاد پیشم که دویدم پشت

ارتی من: اووی سگ زشت اگه نیای جلو این ارتی خره رو میدم بخوری فردا هم ادی رو میدم ولی ترو چون جدت نیا نزدیک من

ارتی: ااا اگه الان من برم کنار که میخوردت

من: وووی مامان من ارزو دارم

یهو سگه پارس کرد و افتاد دنبال نازی نازی بدو مکس بدو مکس یه پارس کرد که افتاد دنبال من منو نازی فوش میدادیم مکس پارس میکرد

بچه ها مرده بودن از خنده ارتی در حالی که از خنده نشست بود زمین مکس رو صدا زد و اون هم رفت پیشه ارتی من و نازی در حالی که نفس

نفس میزدیم نشستیم رو زمین ارتی هم رفت مکس رو بست که راحت باشیم بعد از حیاط طولانیه خونشون گذشتیم ارتی درو باز کرد و همگی

رفتیم خونه هر کی رویه مبل ولو شد دیگه داشت خوابم میبورد که ارتی گفت میتونید هر یه اتاق 2 نفر جا میشن نازی و نفس تویه اتاق سانی و

اتی تویه اتاق

من و ارش و ادرین تویه اتاق سپهر و ارسام و سامیار تویه اتاق اکی؟

بچه ها:اکی

بعد از این ح ارتی سریع تو گوش نازی گفتم بریم بالا بهترین اتاق و برداریم و بدو بدو رفتیم بالا

من:نازی اتاقای چپ برا تو اتاق راست من

نازی:اکی

سریع رفتیم تویه اتاق که ست اتاقش مشگی سرمه ای بود ایشش اینجا که ادم افسرده میشه

بعدی ست سورتی زرد ایشش چه لطیف بعدی.قرمز سورمه ای این عالی بود من نازیییی نازی:هان من:اتاقه چجوره؟نازی عالی من اینجا

وایمیستم تو برو بیا

من:اکی اینجا دستشویی مجزا هم داره

نازی:زه بدو د

از نرده ها سر خوردم رفتم پیش ارتی و دستشو کشیدم و بلندش کردم

ارتی:چرا اینجوری میکنی چی میخای

درهالی که رسیده بود به ماشینش گفتم چمدون من و نازی رو بده

ارتی بدون ح گذاشت رو زمین و خاست بره زدم تو سرشو گفتم اوی بیشور ببر بالا

ارتی:پرو سنگینه

من:ح نباشه ببر

ارتی هم با عصبانیت چمدون ها رو بداشت من کوله ها رو بردم رفتیم تو بچه ها نبودن احتمالا رفتن طبقه بالا با ارتی رفتیم بالا دیدم نازی داره با

آرش بحث میکنه

من: نازی چیشده

نازی: میگه من این اتاق رو میخام

من با عصبانیت پریدم روشو موهاشو میکنم اون هم داد و بیداد میکرد

من: اتاق مارو میخاسی اره بزنم درب و داغونت کنم پیشور احمق به چه حقی هان که

همینجور داشتم موهاشو میکنم که یکی من و بغل کرد بوی عطرشو خوب میشناختم ارتی: حالا که برنداشته تو داری موهاشو میکنی این اتاق

مال شما خوبه

من: بهش نظر بد داشت وگرنه من اهل دعوا نیستم

ارتی: معلومه

و گذاشتم پایین

نفس: بله که معلومه

ارتی روبه ارش: داداش ولش کن میریم اتاق بغلی

ارش: باشه داداش من که مته اینا بچه نیست

من: دلت کتک میخاد؟

ارش: وای نه ترخدا

نفس: پس ح زیادی نزن

ارش: ای بابا عجب دیوانه هایی هستینا اینو گفت و در رفت

منم میخاستم برم دنبالش که ارتی من و گرفت ارتی: ای بابا ولش کن برو اتاقت دبه مگه تو خسته نیستی؟

من: اخ یادم نیار که دارم سقت میشم

ارتی: خو برو بخواب دیه

رفتم اتاق سریه لباسامو کندم و خودمو پرت کردم رو تخت که صدای یکی درآمد سریع بلند شدم دید نازی خودشو عین بختک وا کرده و

خوابیده سریع بلند سد و گفت: کوری نمیبینی کسی اینجا خوابیده عین اکلاخ خودتو پرت میکنی

من: خو چرا عین سگ میخابی عین ادم یه گوشه از تخت بخواب

نازی: ببخشید که نزر نخواستیم

من: خواهش میکنم چون دفعه اولت بود یه کاریش میکنم

نازی: درد بگیر بکپ

من: نمیگفتی هم میکپیدم

و بعد از این ح دو تامون سرامون و گذاشتیم رو بالشت خوابمون برد

نمیدونم ساعت چند بود که حس کردم سرم داره میره بالا پایین وایی خداجون ینی بالشت ها هم نفس میکشن الهی الان خفه شده چون من

سرمو گذاشتم روش اخی نازی. یهو خودمو دیدم چرا کجهم سرمو که بلند کردم دیدم من روشیکم نازیم خخخخ خوبه نفهمیده وگرنه اسفالتم

میگرد خخخخ سریع بلند شدم که نازی هم بلند شد نازی: الهی درد بگیری که دیه نفسم نمومد بالا چرا عین ساعت میچرخه

من: غر نزن اگه اذیت میشی شب رو کانیه بکپ

نازی: نزر نزن

من: میخام برم حموم بابای

نازی: زر نزن من میخام برم

نفس: گو نخور من

نازی: اکی باهم

من:اکی

و بعد از برداشتن لباسامون چییدیم تو حمومم

نازی:اخ جون اب گرم

من:نخیر اب سرد

نازی:گرم

من:سرد

نازی:ولرم

من:اکی

من نازی اهنگ یه خواهش تلو رو بخونیم؟

نازی:پایتم

من:کرتیم

من و نازی:مخت تو هپروته تو هپروته هنوز گردبندم گلوته گلوته زیر چشاتم که حتما کبوده حتما کبوده بین اوناه های من نبوده

.....

من و نازی شامپو ها رو گرفته بودیم جلو دهنمون و داشتیم میخوندیم بعد از کلی کف بازی و مالیدن پشتمون امیدیم بیرون یه نگاه به ساعت

انداختم اووووه اووووه ساعت 6 بود ینی 2 ساعت تو حموم بودیم خخخخ یه لباس زرد که عکس باب اسفنجی روش بود و گشاد با یه شلوار زرد

تنگ با پاپوشه زرد باب اسفنجی نازی هم لباساش شبیه من بود ولی برای اون مشگی بود موهامونو سفت بالای سرمون جمع کرده بودیم من با

کشه مشگی اون با کشه زرد خخخخ با دستبند های باز برای من مشگی برا اون زرد خخخخ چه اوجمل شده بودیم من:نازی اصن حالش نی این

همه پله برم بریم از نرده

نازی:خخخخ منم میخاستم همینو بگم

و جفتمون نشستیم رو نرده و یوهوووووو سر خوردیم پایین بچه ها فکر کردن زل زله آمده سریع آمدن جلو

ادی: اوف از دست شما ها با آمدنتون خونه رو میتراکونین

من: کرتیم داداش

ادی: نوچ نوچ لاتی هم شدی ای خدا

همه پقی زدن زیر خنده اخه عین این پیر زنا نشستته بود نیزد به سینش و اینا رو میگفت

من: اوووف آمدیم شمال که همینجوری بتمرگیم سر جامون خو تو خونه هم میشد دیه

ادی: خو الان نیگی چیکار کنیم

من: بازی بهترین راه حل

نازی: پایتیم ابجی

من: فداتم

ارتی: مگه بچه شدین

ادی: شک داشتی

من: شما دو تا زر زر نکنین

ارتی: حالا چه بازی حتما دنبال بازی

من: نخیر جرعت حقیقت

سانی: افرین ابجی همینه بزن بریم

اتی: منم هستم

ارسی: من که همیشه پایم

سامیار: چون نفس گفته منم میام

ارش: منم هستم

ادی: یه ابا جی که بیشتر نداریم منم هستم

سپهر: بهتر از بیکاریه

ارتی: اووف خو منم هستم

من: حالا بطری از کجا بیاری؟

سریع ارتام بلند شد رفت سره یخچال یه بطری آورد نشست و خودش چرخوند افتاد به سانی و ادی

سانی: جرعت یا حقیقت؟

ادی: جرعت

سانی: سریع زنگ بزنی به دوس دخترت یا هاش یه جا قرار بزار ولی نباید بری

ادی: آگه نرم که میپره

سانی: یه شوونه ای بالا انداخت و گف: به من چه

همه زدیم زیر خنده ادی هم گوشیشو درآورد و زنگ زد

دختره: سلام عسیسم خوفی عجقولی

ادی: سلام خوبم تو خوبی

دختره: میسی عجیم چه خفرا

ادی: خبر که هیچی ولی ساعت 5 بیا بام

دختره: واییی قربونت ادرین جووون دلم برات اندازه جرم دیوار شده

ادی: منم همینطور فعلا

دختره: بای عجیجم

بعد از قصع کردنشون خونه رفت رو هوا وای خدا چقدر دختره لوس بود من که یه ور افتاده بود هر هر میخندیدم بعد از چند دقیقه بازی باز شکل

گرفت انقدر چرخوندن که افتاد به من و ارتی

من: جرعت یا حقیقت

ارتی: چون تو کله شقی حقیقت

من: اکی چندبار جق زدی

همه شکه شدن از پرویه من یهو نازی ترکید از خنده بچه ها وقتی از شوک خارج شدن دیه مرده بودن خوده ارتی هم همینجور داشت با دهن باز

منو نگا میکرد

خخخخ من: ج بده دیه

ارتی: تاهاالا نزدم

من: مگه میشه

ارتی: فعلا که شده

بعد از چند دقیقه

من: من که گشمنه

نازی: منم

ارتی: خو بلند شید یه چیزی درست کنید بخوریم

من: ما هیچکدوممون بلد نیستیم

ارتی: تخم مرغ که بلدیر

من: یا میسوزه یا خام

ارش: اوووف په غذا چی بخوریم

نازی: پیتزا

نفس: یسسس پایتم

ادی: حالا شماره از کجا بیاریم

من: از گوشیه من

سپهر: وا شماره فست فودیه شمال هم داری

من: یسسس به من میگن 118

ارتی: اکی بزنگ بیارن

من: خو چی میخورین؟

اتی: ناگت مرغ

سانی: همبرگر با پنیر اضافه

ارسی: پیتزا مخلوط

سپهر: منم مته اتی

ادی: عین سانی ولی دوبل

سامیار: هر چی نفس بخوره

ارتی: اقا سامیار شاید نفس گو بخوره (با اخم)

سامیا: اه حالمو بهم زدی

ارتی:خودت گفتی

سامی:اکی بابا:پیتزا مخلوط

نازی:ناگت با همبرگر

من:دمتون گرم باووو گفتم الان ناز میکنید

وبعد زنگید به فست فودی بعد از 1 ساعت غذا ها رو آوردن هرکی غذای خودشو برداشت یهو ادی گفت:3 نفر برداشتن کیان

نفس:من

ادی:اوه اوه نترکی خواهر هم میخای ناگت بخوری هم سیب زمینی هم پیتزا پیرونی

من:یس

ارش:دمت گرم ابجی روی هرچی مرد بردی

من:غلامتیم

و بعد شروع کردیم به خوردن

بعد از خوردن همینجور که رفتیم تو اتاقمون و خوابیدیم.

ساعت 11 بود که بیدار شدم یه نگاه به نازی کردم دیدم خوابیده عین خرس قطبی میخابه ای خدا سریع رفتم دستشویی به دست و صورت تم اب

زدم و امد بیرون یه لباس تنگ قهوی ای با یه شلوارک اسلش مشکی که رو هر دوتاش نوشته ادیداس شلوارکم تا زانو بود خیلی اوجمل بود

پوهام و هم بافتم رفتم بالا سر نازی خواستم بیدارش کنم که خودش بیدار شد نازی:چه گوهی میخاستی بخوری؟

من:همون گوهی که تو داری میخوری

نازی:حالا ولش اینا بلند نشدن؟

من:نوچ گفتم بلندت کنم بریم کرم ریزی

نا:دمت گرم الان آماده میشم

ارتی از روم بلند شد و گفت پرو

من: خودتی

وبعد رفتیم صبحانه خوردن

همینجور که داشتیم میخوردیم ارتی: خوب امروز کجا بریم؟

سانی: خرید

من: اه خرید دیه چیه من که از الان بگم نمیام

نازی: منم تو این گرما بریم کله پاچه میشیم

ارتی: اکی پس بریم جنگل

من: آخ جووون بریم

ارتی: همه موافقن

بچه: آره

وبعد از جمع کرد میز صبحانه رفتیم بالا تو اتاقمون

نازی: نفس چی بیوشیم؟

من: عین من بیوش

البته اینم بگم من و نازی هرچی بخوایم بخریم عین هم میخریم و بعضی اقات ست میکنیم

و یه مانتو طوسی بلند که چشام به رنگ سبز در می آورد با یه شلوار بالای مچ مشکی با شال مشکی کتونی مشکی توسی گوشه و هندفیری با

یه رژ قرمز هم زدم موهامو هم بافتم و پشتم اندختم نازی هم عین تیپ منو زد

نازی: وایسا یه عکس از جلو اینه بندازیم

و سریع گوشیشو درآورد یه عکس مامانی اندختم

رفتیم پایین دیدیم پسرا نشستند و منتظر ما دختران ادی: به به خواهر مارو باشی فدات بشم که خوشگلی

من: من قربونت برم که خوشتیپی

ادی یه تیشرت جذب سورمه ای با یه شلوار ورزشی سورمه ای با کتونیه سورمه ای مشکی و کپ مشکی خیلی خوشگل شده بود

بعد از آمدن اتی و سانی رفتیم که سوار ماشینا بشیم سامی گفت: نفس بیا پیش من من تنهام

ارتی: نفس با ما آمده با ما هم میره بگو سانی بیاد

سامی: تو چیکاره نفسی که به جای اون ح میزنی

ارتی: گفتم بدونی

سامی: اصن نفس خودت بگو با کی میخای بیای؟

بعد از ح سامی ارتام یه نگاه تحدید امیز انداخت که عین سگ ازش ترسیدم من: سامی فعلا وسایلام تو ماشینه ارتامه پس با همین میام

سامی: خو وسایلاتو...

سانی: سامی بسسس کن من میام پیشت و روبه ما کرد و گفت سوار شید بریم دیر شد و خودش سوار ماشین سامی شد

"ارتام"

مرتیکه عوضی خجالت نمیکشه شیطونه میگه بزnm شتکش کنم هاااو

نفس: ارتام روشن کن اهنگو

منم با اعصابی داغون روشن کردم همینجور داشتیم به اهنگای نفس گوش میدادیم که گوشیم زنگ خورد

مهرداد "پسر خاله ام" من: سلام داداش چطوری

مهرداد: به ارتام خان حالا بدون من میری صفا سیتی دیه اره

من: به جون تو یه دفعه ای شد

مهرداد: برو خودتو سیا کن بچه جونن

من: حالا دیر نشده بیا خوب

مهرداد: کجای کاری داداش ما با بچه ها تو راهیم

من: دروغ میگی کی میرسین؟

مهرداد: شب نزدیکای 12

من: اکی همه هستین دیه؟

مهرداد: آره خواهرت هم داریم میاریم

من: وظیفته

مهرداد: پرو فعلا شرت و کم کن مزاحمم شدی

من: گمشو بی ادب

مهرداد: فعلا بای

من (با حرص): خداحفظ

از این حرصم میگره که میگن بای اخه وقتی خداحافظی هس والا

ارش: کی بود ارتا؟

من: بهر اد

ارش: چیکار داشت

من: دارن میان اینجا

ارش: دروغ میگی

من : باور کن

ارش: هووف

نفس: کی داره میاد؟

من: فامیلام

نازی: کی میان؟

من: 20 سوالیه یکی اون میپرسه یکی تین ای بابا

نفس: اییششش خود درگیر بی اعصاب

من: خودتی

نفس: با تعجب شنیدی؟

من: کر که نیستم

نفس: اخه کری گفتم شاید کرم هستی

من: بچه خجالت بکش !!!

نفس: بشین بینیم باووو

و شروع کرد به خوندن اهنگ اوپس کسی تا حالا اینجوری ج منو ندادن واقعا جلوی این فنچ کم میارم

ولی با این حال خواستتیه

بعد از 1 ساعت تو راه بودن رسیدیم به جای مورد نظر سریع بچه ها پیاده شدن

من: بچه ها دست خالی نرین ا وسایل زیاده

نفس: آخ کمرم ای وای رگ به رگ شد

من: بیخود چطور یهویی درد گرفت

نفس: نمیدونم یه دفعه ای گرفت

منم سریع سبب غذا رو بهش دادم و بقیه بچه ها که رفته بودن خودمم هم فلاکس چایی برداشتم و به نفس گفتم خود دانی اینو تو باید بیاری

حالا مونده باشه با برانکارد بیاری

نفس: نامرد حداقل فلاکس رو بده من

من: نوچ این برا توه

نفس: ای بابا نیستی بینی نفست داره پر پر میشه

من: ح اضافی نزن بدو

"نفس"

ایش پسره چلغوز سریع سبب و برداشتم و رفتم نازی: چرا کج کج راه میری؟

من: چون سنگینه

نازی: خو میدادی ارتام بیاره

من: پسره چلغوز غول تشن کچل به من میگه اگه شده باید اینو با برانکارد بیاری

حالا هی سانی چشم و ابرو میاد اتی سرفه میکنه نازی هم قرمز شده یکی زد به پشتم چون منم داشتم فوش میدادم بی توجه دستشو زدم کنار

یهو خیلی سریع برگشتم دیدم ارتام با قیافه برزخی داره نگام میکنه

ارتی: من چلغوزم؟ من غول تشنم؟ کچلم؟ 10 سانیه بهت فرصت میدم حرفت رو عوض کنی

من: حرفم رو عوض نمیکنم هیچ اضافه هم میکنم

ارتی: اکی خودت خواستی وبعد رفت و!!! این دیوونه شده داشتیم همینجور عکس مینداختیم تالاب با باسنم افتادم رو یه چیزو د برو که رفتیم

بله اون چیز فرقون بود که ارتی داشت با سرعت من و میبرد حالا من هی جیغ جیغ میکردم اون قهقهه میزد نمیدونم چقدر گذشت که خودش

خسته شد و من و سرازیر کرد رو فرشی که بچه ها اندختن و با دماغ افتادم رو زمین

آخ اخ دماغم خورد شد ایشالا دستت بشکنه اه اه دو شاخ عوضی

ارتی: به خودت

دیه تا ناهار هیچ اتفاقی نیوافتاد فقط فهمیدم که ارتی جوجه دوست نداره اییش پسره و به خاطر اون هم جوج زدیم هم کباب جوجش خیلی

خوشمزه شده بود فکر شیطانای زد به سرم سریع یه لغمه بزرگ برداشتم جوجه های رو ریز ریز کردم گذاشتم لا لغمه گوجه هم گذاشتم یه تیکه

خیلی کم هم کباب که طعمش زیاد معلوم نمیشد

لغمه رو طرف ارتی گرفتم و گفتم: ارتام برات لغمه گرفتم بیا ببین خوشمزه

ارتی درحالی که چشاش داش میزد بیرون گفت: من؟

من: زه مگه چیه دوس دارم اینو بخوری

همه بچه ها تعجب کرده بودن اخه من هیچ وقت از این کارا نمیکردم انقدر که تنبل بودم و بعضی اوقات که حوصله نداشتم باشم مامان برام لغمه

میگیره خخخخ

ولی نازی خیلی عادی داشت میخورد چون اخلاقامو خوب میدونست که من هیچ وقت کاری رو بدون تلافی نمیذارم

ارتی هم لغمه رو با ترس ازم گرفت خواست بازش کنه که گفتم: ارتا چرا باز میکنی بخور دیه

ارتام هم قبول کرد هنوز به 2 ثانیه نگذشت که ارتی شروع کرد به سرفه کردن سریع از جاش بلند شد و دویدم بغل باغچه و تف کرد بیرون

ارش: جوجه بود نه؟

من: زه از کجا فهمیدی شیطون

ارش: من توی مارمولک رو میشناسم

من: کرتیم داش دست پرورده ایم

ارتی: خیلی بی‌شوری بدون تلافی میکنم

من: منتظرم

اون روز اتفاق خاصی نیوفتاد ساعت 11 راه افتادیم به سمت خونه چون قرار بود فامیلای ارتام اینا بیان

وقتی رسیدیم ویلا ساعت 11:30 بود لباسامو عوض کردم رفتم پایین دیدم همه بچه‌ها پایین صدای آیفون امد ارتی رفت در و باز کرد به 10

ثانیه نکشید که یکی خودشو گوله کرد اندخت بغله ارتی

دختره: ووووی عجبم دلم برات تنگولیده بود چرا بدون من امدی هان دلت امد؟

ارتی: مهناز بکش کنار نفسم گرفت

مهناز: ارتام اخه دلم برات تنگ بود عجیجم

که همون موقع یه ایل ادم رخت تو خونه بعد از سلام و حالا احوال با ارتی و سپهر و ارش تازه یاده ما افتادن

ارتی: خوب وایستید معرفتون کنم

به یه دختره که موهای قهوه‌ای چشما قهوه‌ای با لبای کوچیک با بینی عملی و قد نسبتا بلند هم قد خودم بود با هیكل قشنگ اشاره کرد و گفت

خواهرم رویا و به کناره رویا اشاره کرد وقتی چشمم به دختره افتاد کپ کرد وووویی دختره جنه چرا این دوتاست ارتی: و خواهر دیگم رزیتا که

دوقولو هستن و فقط 5 مین فاصله سنی دارن و (23 سالشونه و شیمی میخونن)

من: ببخشید میون معارفه مزاحم میشم تو چجوری اینا رو از هم تشخیص دادی؟

کل ویلا رفت رو هوا منم داشتمم با گیجی به اون دوتا نگاه میکردم

یکی از اون دوقولوها: وایی مردم تو چقدر دلکی دختر

چشام زد بیرون چه خودمونی شد

من: اصن تعرف نکنا رویا رزیتا

باز خونخ رفت رو هوا

ارتی:خوبسه بزار اول سوال نفسو بگم خوب ببین اینا حتی اخلاقاشون هم شبیه همن و لباس هم یجور میپوشن فقط بوی عطرشونه که فرق داره من از اونجا میفهمم

من:چه جالب عجب تو تیزی اگه یه وقت عطر نزنن چی

ارتی:اونموقعه که از خودشون میپرسنم خو حالا بعد به کناره دختره اشاره کرد و گفت ارشام (پسره قد بلند تقریبا لاغر موهای مشگی با چشای مشگی)پسر دایی بنده و (30سالشه و مغازه بدلیجات داره) البته به کناره ارشام اشاره کرد خانومش الناز که ایشون هم 30 سالشه و هنر خونده و تقریبا 2 ساله ازدواج کردن بعد به کناری الناز اشاره کرد که گفت بهراد خوان پسر خاله بنده که همسن بنده هست 25 سالشونه معماری خونده و(قد متوسط رو به بلند هیکل ورزشی چشای عسلی دماغ دهن متناسب)و این هم مهناز خواهر ارشام که 26 سالشه رشته تجربی(قد کوتاه هیکل چنار مشگی پایش صورتی ابروهای نازک دماغ عملی لبای پروتزی و گوشه لبشو نگین انداخته بود و البته گونه هم کاشته بود)بعدی میلاد برادر مهراد 18ساله رشته ریاضی(شکل مهراد بود فقط با هیکل نیمچه ورزشی)بعدی اشکان پسر خاله دومیم که 20 سالشه رشته تجربی (پسری قد بلند با چشای مشگی و لب و دماغ مناسب)

و اخری عسل خانوم 20 سالشه قله اشکان و رشته آشپزی(دختری متوسط ولی خوشگل)

آدی:چی آشپزی؟

عسل:اره مگه آشپزی رشته نیست

با این حرف خونه رفت رو هوا خخخخ اخه کی میره آشپزی ارتی:خو حالا دوستای من اول از آدی شروع کرد:ادرین همسنه خودم 25سالشه که هم دانشگاهیم هم شریک البته با ما 3 تا و به اکیپ خودش اشاره کرد رستمون هم مهندسیه و رو به من این هم نفسه 23 سالشه و کامپیوتر میخونه و 2.3تا برنامه درست کرده و حتی هکر هم میکنه و خواهر ادرین.ایشون نازی خانوم ههستن که دوست نفس 23 سالشه و رشته کامپیوتر هک بلده ولی نکرده.ایشون سانازه که دوست این دوتا و 23 سالشه ولی هک نکرده.ایشون اتناست که باز هم دوست این 3تاست و البته هک نکرده فقط نفس هک میکنه که با نفس در بیافتید گوشیتون هکه و تو دانشگاه ملقب به 5تفنگدار

ایشو اقا سامیاره که برادر سانازه و 28 سالشونه و مغازه پوشاک داره و اقا ارسام دوست ین 4 تا که هم دانشگاهی هستن ولی 24 سالشه هک هم نمیکنه

ارتی:اووف دهنم کفید حالا اتاقا ما 19 نفریم و 5 تا اتاق داریم حالا تقسیم بندیتون میکنم

اول: نفس، نازی، رویا، رزیتا

دوم: اتی، سانی، مهناز، عسل

سوم: ارش، ادرین، بهراد، خودم، سپهر

چهارم: میلاد، اشکان، سامیار، آرسام

پنجم: الناز، آرشام

اکی بچه ها مشکلی نیست؟

نفس: بینی چی جای الناز و آرشام زیاد تره

آرتا: چون اینا نمیتونن جدا از هم بخوابن

نفس: اکی پس من میرم پیش اینا قول میدوم شیطونی نکنم فقط مراقبم که 4 نفره از اتاق نیایم بیرون

کل خونه رفت رو هوا با این حرفم

بهراد: نمیری خواهر اونوقت شغل و عوض میکنی میشی یکی از نیروهای پلیس فتا

من: خخخخ راس میگه شغله خوبی هم هست و شستم و به معنای لایک اوردم بالا و بعد شب بخیری رفتیم تو اتاقمون من: خو کی از

خودگذشتگی میکنه میره پایین بخوابه یهو 3 تا شون به سقف نگاه کردن من: ای مرض اشکال نداره 4 نفری میخایم

رزیتا یا رویا: آخ جون

من: الان تو رزی بودی یا رویی

الی یا رویی: وا این چه اسمیه برا من گذاشتی من رویا بودم من: ااااا خو اول معدفی کن بعد حرف بزن

نازی پقی زد زیر خنده و گفت گل گفتمی خواهر الی یا رویی: بزار من یه رای و بگم ببین اگه میخای ما رو بشناسی به خال روی گردنم نگاه کن

من: وا کوش اینو میگی حالا من بگردم دنباله خالتون که کجاست دوقلوها: ره الی خال داره رویی نداره

نازی: جدی

روی:ره

من:چه جالب

روی:ول کنید بریم بخوابیم

سریع لباسامو دراوردم و افتادم رو تخت الی:جووووون بخورمت جیگر چه هیگلی

من:هیز بدبخت درویش کن

رویا:اه بس کنید دیه بگیر بخوابین

رزی:اوه اوه ابجیه ما خوابش میاد عصبی شده

نازی:اه وز وز نکنید دیه بخوابید

منم با خیال راحت خوابیدم آخیششششش هیچی مته خواب نیست

نمیدونم ساعت چند بود که یکی زد رو دلم بلند شدم که فش کشش کنم که دیدم این نازی بیشوره تو حسار دستاشو نداره و اندخته رو من

منم تلافی کرد محکم دستمو زدم رو شیکمش که یه متر پرید هوا نازی:مگه مشکل داری اینجوری میکنی کوری نمیبینی خوابم

من:تو چرا زدی منم خواب بودم

رویا:ای بابا بس کنید دیه اه من هیچی نمیگم

من:این منو از خواب بیدار کرد

نازی:من مخصوصا نزدم تو مخصوصا زدی

من:مهمم فرض مسءله که اول تو شروع کردی

رویا:ایشش باشع بعد خودش محکم دستشو زد رو شیکمه رزی عین برق گرفته ها بلند شد رو به رویا گفت:مگه مرض داری آخه چرا میزنی

رویا:دوس دارم بعد زبونش رو دراوردم

یهو رزی افتاد دنبال رویا عی دور اتاق میچرخیدن یهو پامو گرفتم جلو رزی اون هم بامخ افتاد

یهو عین پلنگ زخمی (خو چیه نباید همش ببر زخمی باشه) رو به من کرد و گفت: میکشمتون منم د برو که رفتیم چون رویا هواسش نبود رزی یه

دونه زد تو سرش که سرش 2 بار رفت بالا پایین. خخخ منم دویدم جلوی در سریع بازش کردم خودمو پرت کردم بیرون رزی: وایسا ببینم اصن

نمیگذرم باید بزمنت

ارتی: اینجا چه خبره؟

من: چون مادرت این خواهرت و بگیر داره میزنه لت و پارم میکنه

رزی: تو چرا زیر پای گرفتی؟

دیدم ادی داره میاد پایین سریع دویدم بغلش گفتم: وای ادی نستی که دارن نفستو پر پر میکنن

ادی: زبونتو گاز بگیر خواهر پیشده

من: رزی میخاد منو بزنه

رزی: بگو تو هم زیر پای گرفتی

من: حقت بود

رزی: الان حقتو بهت نشون میدم

من: واییی ادی داره میاد

ادی: دستت به نفسم بخوره قطعش میکنم (با شوخی)

ارتی: چرا خواهر تو زیر پای بگیره برا خواهر من اونوقت نزنش.

خلاصه اونقدر گفتن گفتن که دبه قرار شد صبحانه بخوریم من کنار میلاد و ادی نشستیم روبه روم هم ارتی و رزی رویی نشستن

منم عین تراکتور خوردم انقدر خوردم که دلم درد گرفت

ارتی: خوب بچه ها کجا بریم

میلااد: جنگل 2 هزار 3 هزار

من: آخ جون دمت گرم میلی با این بی مغزیت خوب گفتی

میلی: خودت بی عقلی اولاً دوما میلی هم خودتی

من: مگه اسم من میلااده؟

ارسی: ول کنید دیه همش کل میکنید

ارتی: چیشد بریم جنگل 2 هزار 3 هزار؟

مهناز: ارتام جووون بریم جنگل چرا؟ بریم پاساژ

نازی: بر باووو 7 و تو تهران هم پاساژ هست دیه

من: دمت برفی خواهر

ارتی: که با نازی و میلااد موفق کی با مهناز موافقه

من: میلی و نازی

ادی: میلااد و نازی

الهام: میلااد و نازی

بهراد: میلااد و نازی

ارش: میلااد و نازی

ارشام: میلااد و نازی

سپهر: میلااد و نازی

ارتی: اکی اکی رای بیشتر برای میلااد و نازی شد پس میریم جنگل

ادی: خواهر میدونستم انقدر ذوق میکنی زودتر میبردمت

من: هرهر

ارتی: اکی برید حاضر شید

سریع رفتیم تو اتاقمون من: نازی موهامو بافت کف سر بز

نازی: اکی بیا بشین نشستیم پایین پاش با کلی درد و جیغ جیغ موهام خوشملا شد من: دمت گرم خواهری

نازی: فدات سریع یه مانتو از اینایی که پشتش عکس داشت بلند به رنگ مشگی پوشیدم با شلوار بالای میچ سورمه ای با شال سورمه ای کج

اونطرف از موهامو کج رختم تو صورتم عینک افتابیم هم که از اینایی بود که شیش زرد بود دستهای سفید قرمز بود زدم و یه رژ صورتی خیلی

کم رنگ هم زدم نازی هم آماده شده بود (یه مانتو توسی روشن بلند با شلوار مشگی بالا میچ با شال مشگی و توسی) رزی و رویی هنو آماده نشده

بودن نشسته بودن

داشتن آرایش میکردن. من: رزی و رویی من و نازی میریم شما هم بیاین

سریع من و نازی امدیم پایین که دیدیم همه بسرا هستن ولی دخترا هنوز نیومدن

بهراد: چقدر زود حاضر شدید هنوز دخترا نیومدن

من: چون ما آرایش نمیکنیم

بهی: دروغ نگو تو که همیشه لنز میذاری

من: من؟ (با تعجب)

بهی: میخای بگی نمیداری پس چرا صبح چشات سبز بود ولی الان آبی

من: چون چشام با لباسام رنگش تغییر میکنه

بهی: دروغ میگی

من: چه دروغی دارم به تو بگم اخه بچه

بهی: خوبه من 2ساله ازت بزرگترم

من: که چی؟

بهی: اخه گفتی بچه

بعد از کلی منتظر بودن بالاخره بچه ها آمدن رفتیم جلوی ماشین ارتام که دیدم مهناز نشسته من: ببخشید!!! ولی اینجا جای منه

مهناز: به من چه برو ماشین داداشت

من: نمیخام بلندشو ببینم

مهناز: نوچ

منم با عصبانیت مدهاشو گرفتم در حالی که میکشدم میگفتم: بلند میشی یا بیشتر بکشم

مهناز: ولم کن بیسورررررررررر

من: بلند میشی

مهناز: وحشی ولم کن

ارتام: اینجا چه خبره؟

من: این سر جای من نشسته

ارتام: ول کن موهاشو بعد ح میزنیم

منم با عصبانیت موهاشو ول کردم دوست نداشتم این سیریش تو ماشین ارتام باشه

مهناز: آرتامممممم این دختره موهامو کشید(با حالت گریه)

من: حقته چرا جای من نشستی

من: آخیش هیچی مئه جنگل نمیشه

ارش: اون خونه نه جنگل

من: چه فرقی میکنه حالا

ارتام: ضرب المثل بلد نیستی نگو خو

من: ایش بی ادبا

ادی: چیشده خواهری باز داری غر میزنی کی چیکارت کرده که برم کلشو ببرم

من: آرش و ارتام

آرش: ایا نفس من که داداشتم عاشقتم

من: خو کله آرش و نبر

ارتام: من که دوستت دارم کله منم نبر و زل زد تو چشم دوست دارم و یجوری گفت که باورم شد که دوسم داره داشتیم همینجور همو نگا

میگردیم که آدی گفت: په کلن کله کسی و نبرم

من: نه دبه بس که من مهربونم

مهناز: ایششششش خودت تعریف نکنی کی تعریف کنه

من: عزیزم خودم میدونم تعریفیم پس لازم نیست کسی ازم تعریف کنه بعد راه افتادم به طرف جنگل ارتام: همه ماهی میخورن؟

بچه ها: ره

ولی منو نازی ج ندادیم چون هیچی بدتر از ماهی بدمون نمیومد من: اکی الان میرم سفارش میدم

ارتام: خودم میرم

من: نوچ منو نازی میریم و بعدش دست نازی و گرفتیم و رفتیم

نازی: دمت گرم خوب پیچوندی

بهی: به همین خیال باشید

من: تو اینجا چیکار میکنی؟

بهراد: آخه منم ماهی بدم میاد گفتم برم برا خودم چیز دیه سفارش بدم

من: ایی ره ما هم بدمون میاد ولی به اینا نمیگیم

بهراد: اگه گفتن چرا ماهی نگرفتین

من: میگیم این غذا ها رو دیدم خوشمون امد

بهر: آباریکلا پس بریم خلاصه برا بچه ها ماهی گرفتیم برا خودمون هم گشتیم کباب گرفتیم خخخخ

من: بیاین ببینید چی براتون اوردم

سپهر: توش سم مم نرخته باشی توش بمیریم

آرش: با ابجیم درست ح بزنا

سپهر: ایشش دستت بشکنه (دخترونه)

همه پقی زدن زیر خنده بعد از خوردن رو به اکیمون گفتم بچه ها بلند شید بریم دنبال بازی

اوناهم پایه بلند شدن

مهناز: نوج نوج چقدر بچه از هیکتون خجالت بکشین

من: عزیزم آدم بچه باشه بهتر از از اینکه عملی باشه

مهناز: کجای من عملیه

نازی: بهتر بگی کجات عملی نیست

مهناز:ارتام یه چیز ی به اینا بگو ها!!!

ارتام:اه بسه دیه از این حرفای خاله زنگی من یه پیشنهادی دارم اینکه ما هم دنبال بازی کنیم ولی پسرا یه گروه دخترا یه گروه دیه هر کی برد

باید اونچیزی که میگیرم رو قبول کنن چطوره؟

ادی:خوبه فقط چجوری

ارتی:مثلا هر یه دونه پسر یه دختر و بگیره

من:عالیه حالا گروه بندی

آرتی:خوب آدرین با سانی

نازی،آرش

آتی،سپهر

آرشام،الناز

مهناز،سامیار

میلا،عسل

اشکان،رویا

بهراد،رزیتا

و من و نفس

چطوره؟

من:عالیه اکی فقط سر گروه

ارتی:اینارو باید بچه ها هماهنگ کنه پسرا کی سرگروه شه؟

سرگروه پسرا آرتام شد

سرگروه دخترا من شدم

من: بچه انقدر فرض بدویین که کف کنن اکی

بچه ها اکیه

من: ما آماده ایم

با 1.2.3 بازی شروع شد هی از این ور به اونور میشدم مهرداد هم زمان میگرفت اوف انقدر دویدم کع دیدیم پسرا همه دخترا رو گرفتیم فقط من

و نازیم اصن با یه وضی گرفنشون ادی که سانی رو عین گونی اندخته بود پشتش خیلی خنده دار شده بود

وقتی دیدم حواس آرتی پرته دویدم برم اون سمت که آرتی گرفتیم و عین سانی انداختیم رو پشتش من: عین ادم بگیر بیشور و همون موقع ارش

هم نازی رو گرفت

حالا نوبت پسرا بود که بدونن ما بگیرمشون عین خر میدویدم اخر سر هم موفق شدم نفر 4 آرتام رو بگیرم اگه محکم نمیرفتمش میتونس باز

فرار کنه ولی یه جوری گرفته بودمش انگار واقعا دزده بعد از چند دقیقه مهرداد اعلام کرد گروه پسرا

یهو همه پسرا دست زدن که مهرداد گفت گروه پسرا باختن چون نفس دیرتر از همه گرگ شد زودتر از همه بره

اینو که گفت حالا ما هی جیغ جیغ میکردیم پسرا هم بادشون خالی شد

بعد از عصرونه راهیه وبلا شدیم که بریم تصمیم بگیریم که پسرا چیکار کنن

خسخ بعد از رسیدنمون وقتی لباسمون رو درآوردیم رفتیم تو اتاقمون نقشه برای پسرا

الهام: بگیریم غذای فردا رو اونا درست کنن

مهناز: بگیریم دوس دختراشونو پر بدن

رویا: برن بالای درخت

رزی: تو دریا شب شنا کنن

عسل: بگیم ببرمون پارتی

من: آخه اینا شد تمبیه

نازی: زاس میگه دیه

سانی: دور حیاط 2 ساعت بدونن

من: با لباس دخرونه برن بیرون چطوره؟

نازی: عالییه دمت چیز

من: بچه ها؟

الهام: گناه دارن بعدش هم شوهر من هم هستا

من: چه ربطی داره داداش منم هست

نازی: اکی بریم بگیم

و سریع از اتاق زدیم بیرون و به صف جلوی پسرا وایستادیم

ادی: خوب کی نقش رو کشیده؟

عسل: نفس و نازی

ادی: واییی بچه ها خودتونو مرده فرض کنید حالا باید چیکار کنیم

من: باید با لباسای دخرونه برید بیرون

ارتام: جیبی؟

من: همین که شنوفتی

آرش با اخم پرسید مثلا چجوری

نازی: با دامن گل بلیز دخرونه و آرایش

میلااد: حالا کی باید بریم

من: همین امشب

بهراد: ولی شمال شبا شلوغه

عسل: به ماچه

ارشام: حالا کی آرایشمون میکنه

الهام: همگروهیای خودتس

سپهر: واییی گاومون زاید

من: سریع حاضر شید میخایم بیایم

و سریع با بچه ها بلند شدیم رفتیم وسایلامونو آوردیم من نشستیم پیش ارتی من: سرتو بزار رو پشتی مبل

ارتی با عصبانیت گفت: زیاد آرایشم نمیکنی ها....

من: اااااا دخالت نکن

سرتشو گذاشت سریع پشت چشاشو مشگی کردم یه خط نازک سرمه ای کشیدم. گونه هاشو صورتی آجری کردم و در آخر یه رژ قرمز هم براش

زدم من: خو بلند شو لباساتو بپوش بعد میتونی خودتو نگاه کنی وقتی بلند شد بچه ها پقی زدن زیر خنده یه ساپورت صورتی با یه دامن گل گلی با

بلوز گل گلی صورتی یه دمپایی پاشنه بلند صورتی با یه شاله چروک صورتی خیلی خوشگل شده بود وقتی رفت خودشو تو آینه دید هم خندش

گرفته بود هم عصبی

قرار شد نرن بیرون ولی از شون عکس بگیریم بزاریم اینستا خخخخ

با بچه ها رفتیم بخوابیم چون قرار شد فردا حرکت کنیم بریم خونه هامون

هرچی جا به جا شدم خوابم نبرد لباس پوشیدم رفتم تو حیاط دیدم چراغش روشن رفتم دیدم ارتام رو مهناز و... اشک تو چشم حلقه زد چی

دارم مبینم عشقم یکی دیگه رو دوست داره

اره من نفس کوچکترین عضو خانواده عسگری عاشق شدم اون هم عاشقه یه پسری که به من اهمیت نمیده دویدم طرف دریا خیلی برام سخت

بود من تازه عاشق شده بودم ولی به همین راحتی شکستم همینجور که بی صدا داشتم اشک میرختم به دریا هم نگاه میکردم تو شمال عاشق

شدن و تو شمال هم شکستم هه سخته خیلی سخته

تا خود صبح نشستم جلوی دریا و گریه کردم که حس کردم گوشیم زنگ خورد ادرین بود:الوووووو نفسسس کجایی تو؟

من:الان میام ادرین

و گوشه ر قطع کردم عین جنازه راه افتادم سمت ویلا چشمم یه خوبی که داشت وقتی گریه میکردم نه قرمز میشد نه پف میکرد فقط رنگش

تیره تر میشد

همین که رسیدم ارتام امد جلو گفت:کجا بودی هانننت از دیشب کدوم گوری بودی؟(با داد)

من:به تو هیچ ربطی نداره خودم داشتم اینجاست

نازی وقتی فهمید در چه حالیم امد بغلم و گفت خواهری کجا بودی فداتشم چرا به من نگفتی

من:ببخشید نگرانتم کردم

ادی:نفسی

من:داداشی و پریدم بغلتش فک کنم آدی فهمید که یه چیزیم هست ادی رو به نازی گفت:وسایلا نفس و بیار من و نفس یه لحظه میریم و میاییم

ودست منو کشید برد پشت ویلا

ادی:خواهری پیشده فداتشم

من:هیچی داداشی

ادی:دروغ دروغ به داداشیت هم دروغ

من: من عاشق شدم

ادی (با خوشحال) راس میگی؟ این که ناراحتی نداره

من: یه پوزخند زدم و گفتم ولی اون منو نمیخاد

ادی: حالا کی هست

من: آرتام

ادی: غلط کرده که تو رو نمیخاد کی از تو بهتر

من: فعلا به چشم عشقم نیومدم

ادی: نفسی چیشده

منم کله ماجرای دیشبو برایش تعریف کردم و زدم زیر گریه سرمو بغل کرد هیچی نمیگفت عمین که کنارم بود خودش کلی بود ادی: نفس اصلا

بهش توجه نکن الان هم بیا بریم و رفتیم پیش ماشینا داشتیم سوار ماشین ادی میشدم ارتی گفت: نفس تو ماشین من

من: نمیخام گیخام تو ماشین ادی بشینم

با تحکم گفتم و رفتم تو ماشین ادی که نازی هم به خاطر من امد تو ماشین ادی سرمو گذاشتیم رو شیشه و به اهنگ جیز بند گوش دادم

اینقد تاریک بوده این اتاقه لعنتی

که چشمم به نور حساس شدن

اینقد به تو فک کردم که میتونم همه جا تو رو احساس کنم

از این شومینه ی سرد از این شمعای بیزارم

الان چند ماهه که رفتی تا فردا بیای

پس چرا هر جارو میگردم رد پایی ازت نیست

پس چرا هر جارو میگردم رد پایی ازت نیست

هیس , سکوت قشنگه بذار واسه اولین بار دروغ نگم بهت

همه چیو دیدم خیالته تو به من یه افسانه بود برام

ولی خیلی زود طعمشو چشیدم

همه چیو دیدم , دیدم تو اون هوایه زمستونی

چطور بهو اومد جلو راحت سد شد

دوتاییتون به هم نزدیک شدید و بعد بخار اون دهناتون قطع شد

دیدم که چطوری دورت میچرخیدو هر از گاهی ام میکشید دست رو گونه هات

دنیارو رو سرم خراب میکرد اون پالتویی که انداخت رو شونه هات

سکوت قشنگه اونم وقتی که حرفی نداری

تو یه دنیارو به هم ریختی حالا شدی از چی فراری

پس چرا هر جارو میگرددم رد پایی ازت نیست

پس چرا هر جارو میگرددم رد پایی ازت نیست

من میرم میرم میرم بدونه تو میرم میرم میرم

میدونی که میرم میرم میرم

من میرم میرم میرم بدونه تو میرم میرم میرم

میدونی که میرم میرم میرم هر چند دورم

یه کام نیکوتین حس میکنم از هسی داری نگام میکنی

اصا چرا دائم اعصابمو ... بیخودی

وقتی اینقد داغونم که راه خونه رو گم میکنم

راه به راه یکی دیگه رو پر میکنم

فک میکنم به اون قسمایه پوچت

یهو فوشو مبیندم به دست انداز کوچه و به درو دیوار

دورت پره منو میخوای چیکار

ROMAN4U

لشو بیحال نشستمو یه مшти کاغذو ورقه دورم

دلہ لک زده که دوباره بغلت کنم

من میرم میرم بدونه تو میرم میرم میرم

میدونی که میرم میرم میرم

من میرم میرم بدونه تو میرم میرم میرم

میدونی که میرم میرم میرم هر چند دورم

عصبی که میشم میکنم پوست تنمو

سیگارامم چپه روشن میشن

بین من همیشه همون دیوونم

ولی امثال تو که همشون هنر پیشن

من میرم میرم بدونه تو میرم میرم میرم

میدونی که میرم میرم میرم

Gz band:Hasas

انقدر از این اهنگا گوش دادم که رسیدیم تهران بعد از سلام و احوال پرسی رفتیم تو اتاقم و باز شروع کردم به گریه کردن

"4ماه بعد"

اوف حوصلم ترکید از بس تو خونه نشستیم خوب بزارید بگم تو این 4 ماه چی گذشت الان تو ماه آبانیم ماه تولد من

اول اینکه دوستانم قاطی مرغا شدن نازی عاشق آرش شده و بهم اعتراف کردن قرار شده آرش بره خاستگاری

سپهر هم رفت خاستگاری اتی اون هم بله داد

سانی و ادی هم از هم خوششون میاد و قرار بره خاستگاری آخی داداشیم هم رفت رویا و رزی که الان خیلی صمیمی شده بودیم اونا هم با به

دوقلو نامزد کردن و قرار عروسیشون تو آذر باشه

خوب بزارید از خودم بهتون بگم بعد از آمدنمون از شمال ارتام رو ندیدم این ادی هم هرچقدر اسرار کرد که به حرفا هاش گوش کنم راضی

نشدم و الان دقیقا 4 ماهه ندیدمش سیم کارتمو با آیدی اینستامو عوض کردم

و الان این منم که بیکارم و هیچکاری ندارم بکنم

یهو گوشیم و بیره رفت برداشتم که دیدم یکی نوشته:(بیا کافی شاپ... اگه نیایی میدونی که میام خونتون.)اینو ارتام داده بود وایی خدا همیشه

باید زور بگه شاید من نخوام پیام اه گفتش ساعت 4 الان 3:30 اووووف نیم ساعت وقت دارم یه پالتو جبو باز سفید پوشیدم با شلوار مشگی

پوشتین سفید مشگی شال مشگی لاکام هم مشگی بود سریع سویچ با گوشیمو برداشتم رفتم پایین

من:مامان مامی خانووم جون ننه

مامان:چی میگی صداتو اندختی رو سرت

من:رفتم بیرون

مامان:باشع برو

سریع رفتم تو ماشینو ویژی رفتم طرفکافی شاپ.... اوه اوه 5 مین دیر رسیدم سریع رفتم تو تو کنج ترین جا نشسته بود

رفتم طرفش:سریع بگو قرار دارم

ارتی:با کی؟

من:به تو ربطی نداره

ارتی:گفتم با کی

من: به تو ربطی نداره

ارتام:ببین نفس اون روی منو بالا نیار

من:هه روی تو همیشه بالا آمده است و سریع از کافی شاپ ادم بیرون داشتم میرفتم طرف ماشینم که از پشت دستمو کشید و با عصبانیت من

وپرد طرف ماشین خودشو پرتم کرد رو صندلی ماشین

اییش وحشی هو میگفت عین ادم میرفتم دیه

من:داری کما میبریم

جدابمو نداد منم ساکت نشستم گفتم الان 1 کلمه ح بزنم میزنه شتکم میکنع

بعد از 1 ربع رسیدیم به پارک... سریع پیاده شد و من وهم با زور پیاده کرد و برد طرف نیمکت پارک بعد از 10 مین گفت:(اول اولی که دیدمت همش کل کل داشتیم تا حالا ندیده بودم کسی باهام اینجوری کل کل کنه همیشه دخترا برام عشوه میومدن که بهشون نگاه کنم ولی من اصن به هیچکدومشون نگاه هم نمیکردم چون یا به خاطر پولم بود یا به خاطر قیافم ولی تو مته اونا نبودى حتى دقیق هم بهم نگاه نکردى خیلی از دستت عصبی میشدم به خودم قول دادم که عاشقت کنم ولی تو بردى من عاشقت شدم هر دفعه که میخابیدم چشمای تو بود که میومد تو ذهنم همش دوست داشتیم تو کنارم باشى وقتى تو شمال بودیم دوست داشتیم تو ماشین من باشى با من کل کل کنى دوست نداشتیم و ندارم با کسه دیگه ای کل کل کنى وقتى با پسرا گرم میگرفتی و میگیری اعصابم داغون میشه نفس تو قلبمو مال خودت کردى)برگشت طرفم و به صورتم نگاه کرد و گفت:(میشی نفسم؟)با تعجب با خوشحال داشتیم نگاهش میکردم باورم نمیشع با کل کل عاشق هم شدیم من:(اما شب آخر که شمال بودیم تو داشتى مهناز رو...ارتن):نه عزیزم دوستم بهش اختار میدادم که دیگه دور و برم نپلکه

من:واقعا؟

ارتی:اره نفسم حالا امشب بیایم خاستگاری؟

من:شرط داره

ارتی:چه شرطی؟

من:بیریم کنسرت کروش

ارتام پقى زد زیر خنده چشم اون هم میبرم

من:پس میتوکی بیای

ارتام:تو باید یه چیزى بهم میگفتى نه؟

من:نه چه چیزى؟

ارتی:نفس بگو ديه

در حالی که چشممو بستم گفتم عاشقتم عاقایی

من:اوخ اوخ دیرم شد بریم

و ارتی من و گذاشت کافی شاپ چون ماشینم اونجا بود سوار شدم رفتم البته همین اوله کاری دعوا کردیم اخه میخواست بوسم کنه ولی من

نمیداشتم میگفتم موقع ای که

محرم شدیم والا گذاشتم دسمو بگیره پرو شده وقتی رسیدم خونه مامان گفت که میخاد برام خاستگار بیاد وقتی گفتم اکی تعجب کرد اخه همیشه من میگفتم نه و کلا میپوچوندم رفتم تو اتاقم اخه گفته بودن ساعت 7 میان و الان ساعت 6 سربیه رفتم حموم خودمو شستم امدم بیرون یه پیرن مشگی که بالای زانو بود با یه جوراب شلواری که تور توری بود با کفش پاشنه بلند مشگی استینای لباسم بلند بود ولی شوته هام لخت بود موهامو هم باز گذاشتم یه ریمل زدم که مژه هام خوش حالت شد با رژ صورتی کمرنگ چشمام هم آبی خوشرنگ شده بود یهو عیکی عین گاو امد تو بلههههه سانی خاووم بود با نازی اخه قرار بود ارش با ارتی بیاد نازی هم بیاد خونه ما امدن تو نازی: اوه اوه آقاون نخوردت

من: نترس تو مواظب خودت باش

یهو چشمم به گردن سانی افتاد

من: سانی گردن چرا کبوده (باشیطنت)

سانی: هان نمیدونم فکنم چون خاروندم

منو نازی پقی زیر خنده صدای آیفون امد برعکس دخترا که همیشه است س دارن من نداشتم خیلی ریلکس رفتم پایین و و پیش بابا مامان و ایستادم اول یه آقای خیلی خوشپوش امد که بابا مامان احوال پرسید کرد با من هم به گرمه دست داد بعد یه خانوم دیگه امد من سفت بغل کرد بعد دوتا خل و دیبونه ها امدن پریدن بغلمو بوسم کردن بعد نامزدای رویا و رزی امد که اینا هم خیلی شبیهن اصن همیشه تشخیص داد بعد ارتی امد یه کت اسپرت پیرهن مشگی شلوار اسپرت مشگی با کربات شل مشگی خیلی خوشگل شده بود لامصب اصن یه وضعی بود خخخ رفتیم نشستیم شروع کردن به حرف زدن که آقای تهرانی بابای ارتی گفت بریم تو اتاق حرف بزنی بابا: نفس بابا آقای تهرانی رو راهنمایی کن تو

اتاق

بلند شدم راه افتادم طرف اتاقم من نشستم رو تخت ارتی هم نشست رو مبل اتاقم

ارتی: خوب عزیزم چه انتظاری از من داری

من: ارتام ببین نمیخام بهم دیگه دروغ بگیرم چیزی رو از هم پنهان کنیم. نمیخام خودت تنها مسافرت یا کلا با رفیقات جای بری اهان زیادی هم به حجابم گیر ندی اکی؟

ارتی: اکی خو حالا من دوست ندارم بل پسرا گرم بگیرن وقتی دعوا میکنیم قهر نمیکنی بیای خونه بابات کلا شبا بدون من جایی نمیمونی. اکی؟
من: اکی

و راه افتادم طرف در که ارتی از پشت بغلم کرد و سرشو آورد زیر گوشم و گفت خیلی خوشگل شدی و لاله گوشمو بوسید.

من: ایییی نکن ارتام

من به قسمت گردن و لاله گوشم خیلی حساس بودم

ارتی: چیشد

من: به گردنم حساسم

ارتی: عادت میکنی عزیزم

رفتیم پایین که خانوم تهرانی گفت: چیشد عزیزم عروسم صدات کنم

منم لبخند خجالتی زدم و گفتم هرچی خانوادم بگه

بابا: مبارکه

همه بلند شدن به بهمون تبریک گفتن

اقای تهران: خوب مهریهش یک ماشین فراری با 23000 تا سکه خوبه

بابا: اقای تهرانی من هیچ دخالی نمیکنم هرچی نفس بگه

من: آگه اشکال نداشته باشه تغییرش بدم

خانوم تهرانی: بگو عزیزم

من: یه کامینو سوسک با 23 تا سکه با یه دونه شاخه گل رز

رزی: مهریت هم عین ادم نیست

خانوم تهرانی: اما دخترم این خیلی کمه

من: خانوم تهرانی..

خانوم تهرانی یه اخم بامزه کرد و گفت: نیلو بگو عزیزم

من: نیلو جون من مهریه زیاد بدم میاد

اقای تخرانی: اشکال نداره عزیزم هر چی که دوست داری حالا تاریخ عقد و عروسی

آرتام: بابا اگه اشکال نداشته باشه میخایم عروسی سپهر و ادین و ارش یکی باشه

بابای ارتی: اما ارشو سپهر که با خانوادشو همپهنگ نکردن

ارتی: چرا بابا هماهنگن گفتن موردی نداره

بابای ارتی: پس موردی نداری نیما جان

بابا: چه بهتر نه اشکالی نداره

و من قرار شد عقد عروسیمون هفته بعد باشا و فردا قراره 8 تایی بریم آزمایش

امشب هم سانی موند هم نازی هم اتی تا شب 4 تمون بیدار بودیم استرس سرنگ رو داشتیم خخخ ساعت 7 بود که ارتی و سپی و ارش آمدن

و هرکی با نامزدش رفت تو ماشین خودشون بعد از یک ساعت رسیدیم آزمایشگاه اول نوبت منو ارتی بود بعد از چند دقیقه رفتیم داخل خانوم

دکتر: روبه من گفت عزیزم بشین رو صندلی من: نه اول از آرتام بگیرید خانوم دکتره یه خنده کرد و آرتام نشست خیلی ریلکس خون داد حالا

نوبت من بود خانوم دکتره: بیا عزیزم بشین دیگه آرتام دستمو گرفت و نشوند و بهم گفت: عزیزم ترس نداره که فک کن نیش زنبوره گفتم: نه

آرتام تر خدا اصن من نمیخام ازدواج کنم ولم کنید برم (با گریه) آرتام: عزیزم درد نداره

من: نمیخام

ارتام روبه دکتره کرد و گفت:میشه خودم ازش خون بگیرم

دکتر:اشکار نداره و سرنگ داد بهش

ارتام امد استینمو بزنه بالا میخاستم فرار کنم که دستمو گرفت

ارتام:عزیزم درد نداره یه لحظه نگاه کن اگه درد داشت گازم بگیر خوب

من:باشه

ارتام یه دونه کش بست به دستم و کف دستمو که سرد شده بود گرگفت چند بار زد به دستم که رگ پیدا که که نکرد

ارتام:عزیزم ترس نداره که ببین رگ پیدا نمیشه

یهو گفت اهان پیدا شد دره سرنگ رو باز کرد خواست بکنه تو دستم که گفتم:ارتام؟

گفت جانم

من:دوستشویی دارم

ارتی:باشه بزار خون بگیرم بعد برو

من:نه الان باید برم

ارتی:نمیشه

یهو سرنگو کرد تو دستم منم از ته دل جیغ کشیدم ارتام:نفس نفسای عمیق بکش خون بیاد تو سرنگ

همون موقع آدی اند تو سرمو بغل کرد و گفت هییششششش الان تموم میشه عزیزم

یهو سوزش سرنگ تموم شد که ارتی گفت بیا تموم شد و بعد رفتیم بیرون یکی یکی رفتن تو عین جنازه می افتادن رو شونه های پسرا من

سرم روشنه ارتی بود سانی رو ادی نازی رو ارش و اتی رو سپی چون هممون کم خونی داشتیم یه ذره خون ازمون میرفت عین جنازه میشدیم

از آزمایشگاه رفتیم بیرون پسرا برامون شیر موز گرفتن وقتی خوردیم جیگرمون حال امد ارتی حرکت کرد منم چشمامو بستم وقتی ماشین

وایستاد چشمامو باز کردم جلوی طلا فروشیه بابا بودیم خوده بابا گفته بود

رفتیم تو من:سلام بابایی

بابا:سلام نفس بابا خوبی عزیزم

من:وویی بابایی نبودی که این ارتی یه دبه ازم خون گرفت

ارتام:سلام پدر جان

بابا:سلام پسر

و بچه ها هم سلام و احوال پرسى کردن بابا هم حلقه های قشنگشو گذاشت جلومون

یه دونه حلقه بود که یه قلب نصفه بود و با حلقه ارتى قلبه کامل میشد خیلی قشنگ بود یه دونه هم پلاک به اسم ارتام و نفس چسبیده بهم 2تا

گرفتیم

رفتیم پیش بابا کلی چونه زدن بابا پولو نمیگرفت ارتام بزور میخواست بهش بده اخرسر ارتام برنده شدو پولو داد

بچه هام خریدن و رفتیم دنبال لباس عروس البته این هم بگم عروسیمون 27 آبان شد دقیقا روز تولدم هییی حالا کسی یادش نمیونه

رفتیم تو پاساژ و کلی گشتیم لباس عروسامونو گرفتیم شکل هم ولی به پسرا نشون ندادیم کلی هم غر زدن داشتیم میرفتم که ارتى دستمو کشید

و برد داخل لباس زیر ارتام:خانوم لباس خواباتون لطفا بیارید خانومه هم بدون خجالت میاورد ارتام هم انتخاب میکرد منم با حرص داشتیم

ارتام رو نگاه میکردم قشنگ 2تا ساک پر لباس خواب خریدیم و رفتیم کفش بگیریم چون 4تامون یک قد بودیم هممون کفش اسپرت سفید

گرفتیم خخخ

چند روز بعد....

اوووووو امروز 27 آبان الان هم 4تامون زیر دست آرایشگریم اون 3تا میخان موهاشونو رنگ کنن به رنگ من دربیارن از اول عاشق رنگ موی

من خخخخ دیگه داره حوصلمو سر میبره از بس که موهامو کشید.چیز میز زد به صورتم اه نمیدونم چند ساعت گذشت که آرایشگره گفت مته ماه

شدی عزیزم به خوشگلبگی تو ندیدم

من:ممنون میخام خودمو ببینم

سوسن جون:عزیزم لباسات و تنت کن بعد

لباسامو تنم کردم رفتم جل ی اینه وووی این منم نه جون من این منم موهام و فرق باز کرده بود و برده بود پشت و جمع کرده بود بعد لوله لوله شده بود.پشت چشمو سیاه کرده بود یه خط مشگی هم کشیده بود پوسمو تیره کرده بود.رژقرمز زده بود که لبام فوق العاده تو چشم بود.لباس عروسمون هم دکلمه بوود تا کمر تنگ تنگ بود بعد دامنش پف میشد و تورا از پشت امده بودن به جلو باز میشدن فقط تور اول اینجوری بود.تورم بلند بود.درکل خیلی خوشگل شده بودم

اون سه تا که آمدن کپ کردم عین من درست کرده بودن فقط رنگ چشمون فرق داشت انگار از یکی 4تاکیپی کنی.خخخخ وقتی خوب همدیگرو چلوندیم رفتیم بیرون وقتی رفتیم همه برامون دست زدن خخخخ فکر کن همه عروسا یه شکل یه قد یه هیكل.خخخخ همون موقع سوسن جون گفت دامادا آمدن

اول ادی آمد رفت طرف سانی وقتی دیدش کپ کرد خخخخ بدبخت اخه بهش نگفت میخام موهامو رنگ کنم بهد آر تام آمد وقای آمد تو چشای هم زل زدیم خیلی خوشگل شده بود لامصب آمد نزدیک و خیلی کوتاه لبامو بوسید آر تام:خوشگل شدی خانووم من:توهم خوشگل شدی آر تامی

بعد دسته گله رز قرمزمو داد بعد عکاس گفت خو حالا شنلای عروس خانوم و بیوشون

۱۱۱۱ کی این ارش و سپی آمدن

آر تام شنلمو تنم کرد و دست تو دست رفتیم بیرون اول ادی اینا رفتن بعد ما رفتیم بعد نازی اینا رفتن بعد آتی اینا

رفتیم تو ماشینو حرکت کردیم به سمت آتلیه

رفتیم بالا چند تا عکس تکی ازم گرفت رسید به عکسای دونفرمون یه دونه عکس بود من چسبیده بودم به دیوار آر تام هم زل زد تو چشم و

دستاشو گذاشت بالا سرم

یدونه دیگه هم نصف صورت من با نصف صورت آر تام بود اینو گفتیم بزرگ کنه بز نیم به اتاقمون.یکی دیگه هم من و ایستاده ارتی از پشت بغلم

کرد و لاله گوشم بوسید

یه دونه عکس دیه بود که من پریدم بالا آرتام منو گرفت و سرمو کج کرده بودم و گردنم بوسید این زست و خیلی اذیت کردم چون میخواست

ببوسه نمیداشتم یه دونه دیه بود من رو پنجا پام بلند شدم و لبامو گذاشتم رو لباش این عکسمون خیلی خوشگل شد

و یکی هم از دستامون گرفتیم

یه دونه هم ار تی و ایستاده بود منم گردنشو بوسیدم

آرتام زیر گوشم گفت: نفس بیا فرار کنیم بریم خونه

منم زدم به بازوش و گفتم حرف نزن بی ادب

یه دونه عکس 8 تایی انداختیم ما دخترا و ایستاده بودیم پسرا آمدن لاله گوشمونو بوسیدن که من هی جیغ جیغ میکردم

ارش: داداش بدبخت

من: هر هر تو مواظب زنت باش ایششش

ارتام: فدات شم

بعد کلی عکس گرفتن رفتیم باغ که اجاره کرده بودیم وقتی رسیدیم جلمون آتیش بازی میکردن وقتی من ذوق میکردم ارتام هم بهم میخندید

منم حرص میخوردم وقتی رفتیم پایین مامان بابا ها و ایستاده بودن

رفتم بغل مامان. مامان هم قربون صدقم میرفت آدی هم بغل بابا بود. بعد من و آدی جامونو عوض کردیم من رفتم بغل بابا آدی رفت بغل

مامان. بعد کلی ماچ و بوسه از فرش قرمزی که پهن بود که دوتا از این بچه کچولو ها یه دونه دختر با یه دونه پسر گل میرختن و ما هم از رو گلا

رد میشدیم رفتیم جایی که باید عقد میکردیم اول آدی رفت دوتا صندلی گوشه ای از باغ گذاشته بودن بالاش پارچه رو میگرفتن رفتن نشستن و

حاج آقا شروع کرد: خانومم مکرر پاکدامن ساناز بختیاری به من و کالت میدهی شما را به عقد داءم آقای آدرین عسگری با مهریه 2000 سکه بهار

آزادی و ماثین فراری در بیاورم؟ عسل: عروس رفته گل جمع کنه.

بار دومم میبرسم: وکیلیم؟

عسل: رفته گلای چیده شده رو بده به گل فروشی

عاقده: بار سوم میبرسی دوشیزه مکرمه خانوووم ساناز بختیاری وکیلیم شما رو به عقد داءم آقای آدرین عسگری در بیارم؟

ساناز: با اجازه پدر و مادرم بله

یهو با صدای دست مردم کل باغ رفت رو هوا رویا رفت حلقه ها رو که یه تک نگین بود جلوی سانی و ادی گرفت و بعد غسل خوردن و آمدن

نشستن نوبت ما شد ادی دستمو گرفت و رفتیم نشستیم رو جایگاهامون

خدایا ینی من خوشبخت میشم ینی من لیاقت تموم خوبی های ارتام رو دارم خدایا خودمو ارتام رو به خودت میسپارم و بعد قرآن رو باز کردم

داشتیم قرآن میخواندم که صدای عاقد به خودم اوردم: دوشیزه مکرمه خانوم نفس عسگری به من وکالت میدهد شمارا به عقد داءم آقای تهران

با یک کامینو مگس با 23000 سکه بهر آزادی در بیاورم بنده وکیلیم؟

عسل: عروس رفته کاکتوساشو آب بده

عاقد: بار دوم میپرسم وکیلیم

عسل: عروس رفته به کاکتوساشی سر بزنه

عاقد: وکیلیم

خدای به امید تو

من: با اجازی پدر و مادرو برادریم..... بله یه نگاه به ارتام اندختم تو چشماش برق میزد من عاشق این چشمما بودم

عاقد: آقا داماد بنده وکیلیم

ارتا: با اجازه بزرگتر های جمع بله

مردم برامون دست میزدن و رزی برامون غسل آورد من: ایششش من نمیخام دهنمو شیرین کنم از غسل بدم میاد

ارتام: عزیزم رسمه بدو دیه انگشت کوشیکمو کردم تو غسل و کردم دهن ارتام انگشت کوچیکمو بوس کرد بعد درآورد

من: ارتام ترو خدا کم برداز

ارتام هم نامرد هم تا خر خره دستشو کرد تو غسل و آورد کرد تو دهنم داشتیم میوردم بالا دیه واقا سری یه گاز گرفتم فرستادم بیرون و بعد حلقه

هامونو دستمون کردیم با تشویق مردم رفتیم سر جامون

وقتی اتی و نازی عقد کردن دختر و پسر جووون ریختن وسط و فامیلاها هم رو سر ما هی کادو میدادن هی ماچ میکرد اه اه حاله بهم خورد بعد

کلی کادو گرفتیم خخخخ همینجور که نشسته بودیم که دیجی گفت عروس دومادا بیان وسط

ارتام امد جلوم بایستاد و گفت:افتخار میدی نفسم

من:اوخ اره قر تو کمرم فراوونه

خلاصه دست تو دست رفتیم وسط و یه اهنگ برا تانگو گذاشت

داشتیم خیلی نرم حرکت میکردیم که ارتی گفت:مرسی که شدی نفسم

من:ارتام مرسی که هستی

ارتا:دوست دارم و بعد اهنگ تموم شد همه برامون دست زدن یهو یک صدا خوندن آدرین ساناز ببوس یالا یالا آدی هم خم شد و چشماشو

بوسید

بعد گفتن آرش نازنین و ببوس یالا یالا آرش هم پیشونیه نازی رو بوسید بعد گفتن

سپهر اتنا رو ببوس یالا یالا سپهر هم رو موهای اتی رو بوسید بعد گفتن

آرتام نفس رو ببوس یالا یالا

گفتم الان گونمو بوس میکنه برخلاف تصورم کوتاه لمو بوسید همه گفتن اویییییی

وایی خدا برای اولین بار اب شدم بعد دعوت شدن برای شام رفتیم تو باغ دیگه 4میز دونفره بود که پره غذا بود نشستیم پشت میزا ما وسط

بودیم به فیلمبردار گفتیم نمیخاد غذا خوردن عکس بگیره فقط از میز غذا عکس گرفتن آرتام:خانومم بخور فدات شم منم بشقابمو پر میگو کباب

و جوجه کردم بعد کلی خوردن رفتیم تو جایگاهمون باز نشستیم تا ساعت 2 برنامه داشتیم الان هم ساعت 12 بعد وهمه امدن چراغا خاموش و

بعد یک نفر نورانی داشت میومد یهو هی ابشار میزدن و بعد کیک 5 طبقه امد و اهنگ تولد گذاشته بود خخخ چه جالب تولدمو یادشون بود کیک و

گذاشتن جلومون یکی از کیکا نوشته بود تولدت مبارک خانومم 4تایه دیگش اسمامون بود با عکسامون خیلی خوشگل بود رو به ارتی:مرسی اقایی

ارتی:قابل خانومم رو نداره. فوت کردن و بریدن کیکم وارد سن 24 سالگیم شدم

بعد بریدن کیکمون و پخش کردن کیکا تا ساعت 1طول کشید

رفتیم عروس کشوون اهنگو تا خر خر زیاد بود و از اینو سبقت میگرفتیم جلوی خونه ما ترمز زدن. بعد خداحافظی با مهمونا مامان با گریه امد جلو:الهی خوشبخت بشی مادر و تو بغل مامان شر شر اشک میرختم و بعد بابا امد با یه بغض سنگین گفت آر تام نفسمو میسپرم به تو بعد بغلم کرد تو بغله بابا ضجه میزدم و بعد آدرین امد:خواهری مواضب خودت باشی اگه مشکلی پیش امد بدون همیشه من هستم

تو بغل ادی گریهه انقدر با صدا بود که مردم دلشون به هال من سوخت تک تک دوستام امدن تو بغل نازی یه ذره بیشتر موندم

آر تام بزور منو برد تو خونه خونمون تو یه برج بود که 30 طبقه بود ما طبقه 25 بودیم وقتی خونه رو دیدم کفم برید عجب چیزی ساخته مامی پذیرای ست قهوه ای بود با پنجره بزرگ که تگبرج میلاد قشنگ معلوم بود آشپز خونه با ست سفید مشکی بود 3 تا اتاق خواب داشتیم یکیش برای کارمون بود یکیش برا بچمون خنخخ اتاق خوابمون هم بنفش کبود بود خیلی خوشگل بود عکسمون هم رو در و دیوارمون بود آر تام از پشت بغلم کرد و گفت:هالا برا خودم شدی و منو رو دستاش بلند کرد و برد رو تخت

اون شب بهترین شب زندگی بود. صبح با احساس درد بلند شدم. دیدم آر تام خوابه اخی چه ناز خوابیده یهو چشاش باز کرد و گفت سلام عزیزم

درد نداری

من نه خوبم میرم حموم

ارتی:برو عزیزم

از حموم که امدم خیلی سبک شدم یه تاپ شلوارک قرمز پوشیدم رفتم تو آشپز خونه آر تام نشست و رو پاش من و نشوند و گفت خانوم شدنت

مبارک

من:مرسی

(با خجالت)

(2سال بعد)

الان 2سال از زنگیه مشترکمون میگذره همون خوشبختیم خیلی زود گذشت باورم نمیشه من یه بچه دارم که 8 ماهشه به نام آرام آدرین و

ساناز هم یه پسره گوگولی دارن به نام سحر

نازی و ارش هم یه دختر دارن به اسم ساحل

و سپهر هم یه پسر داره به اسم بردیا

من خیلی خوشبختم که همیچین زندگیه دارم یه شوهر عالی با یه ثمره خداجونن مرسی شکرت خدا

Mhlw

1/4/95

با تشکراز Mhlw عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا

این کتاب توسط سایت رمان فوریو (wWw.Roman4u.iR) ساخته شده است.

کانال تلگرام : @Roman4u